



فصل نامه علمی-تخصصی (دوزبانه)

جهان نما

شماره سوم . بهار ۱۴۰۴



صاحب امتیاز: اتحادیه انجمن های علمی دانشجویی علوم سیاسی ایران

مدیر مسئول: آروین تنها

سرپرست: امیرحسین کریمی

JAHAN NAMA

شناسنامه نشریه:

صاحب امتیاز: اتحادیه انجمن های علمی دانشجویی علوم سیاسی ایران

مدیر مسئول: آروین تنها

سردبیر : امیرحسین کریمی

ویراستار: نیما یوسفی ، علی مینایی فر ، نگار احمدی

طراح گرافیک: نگار قراباغی

Journal Information:

License Holder: Union of Iranian Student Scientific Associations of Political Science

Managing Director: Arvin Tanha

Editor-in-Chief: Amirhossein Karimi

Editors: Nima Yousefi – Ali Minaei Far - Negar Amadi

Graphic Designer: Negar Gharabaghi

فهرست

– تحلیل روند مذاکرات ایران و آمریکا در پرتو تحولات منطقه ای

– تحول در سیاست خارجی ی ترکیه در قبال سوریه

– صعود راست افراطی

– بررسی عملکرد مکانیزم ماشه و نقش آفرینی بازیگران مؤثر در آن

– هژمونی در حال افول

Editor's Note

_ Analysis of the Iran-US negotiations in light of regional developments

_ Developments in Turkey's foreign policy towards Syria

_ The rise of the far-right

_ Examination of the functioning of the trigger mechanism and the role of influential actors in it

_ The Declining Hegemony

Contents

" سخن سردبیر "

با سلام خدمت تمام خوانندگان محترم «جهان نما»

سومین شماره نشریه «جهان نما» در حالی پیش روی شماست که انتشار آن با تأخیری ناخواسته همراه شد. این شماره قرار بود در خردادماه و همزمان با پایان بهار منتشر شود، اما شرایط خاص و بحرانی ناشی از تنش های اخیر منطقه، به ویژه جنگ دوازده روزه میان ایران و رژیم صهیونیستی، باعث شد فرآیند آماده سازی نشریه با تأخیر مواجه شود. از این رو، نخستین کلمات این شماره، پوزشی ست صمیمانه از مخاطبان وفاداری که همراه ما مانده اند.

جهان نما، به عنوان نشریه ی اتحادیه انجمن علمی دانشجویی علوم سیاسی کشور، با رویکردی تحلیلی به مسائل مهم و سرنوشت ساز سیاست خارجی و روابط بین الملل می پردازد. در این شماره نیز همچون گذشته، تلاش کرده ایم تا به بررسی ابعاد مختلف سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بپردازیم؛ از مذاکرات پیچیده و چالش های دیپلماسی گرفته تا تحلیل وقایعی که مستقیماً یا غیرمستقیم امنیت و منافع ملی ما را هدف قرار داده اند.

در این میان، جنگ اخیر علیه ایران، بار دیگر چهره ی خشن و بی پرده ی نظام سلطه و ابزارهای رسانه ای اش را آشکار کرد. ما در «جهان نما» ضمن محکوم کردن تجاوزات صورت گرفته، بر حق ایران در دفاع مشروع از حاکمیت و امنیت خود تأکید می کنیم.

امید داریم محتوای این شماره، که به کوشش جمعی از دانشجویان دغدغه مند و تحلیل گر علوم سیاسی و روابط بین الملل فراهم آمده، بتواند گامی کوچک اما مؤثر در جهت ارتقای فهم عمومی نسبت به مسائل سیاست خارجی کشورمان باشد.

به امید صلحی پایدار، عزتی افزون، و جهانی عادلانه تر.

امیرحسین کریمی

تحلیل روند مذاکرات ایران و آمریکا در پرتو تحولات منطقه‌ای

بررسی عوامل و الگوهای سیاست‌گذاری سمانه طهماسبی

چکیده

رابطه ایران و آمریکا همواره از موضوعات پیچیده و چندلایه در عرصه روابط بین‌الملل بوده است. این مقاله با تمرکز بر روند مذاکرات میان دو کشور، تأثیر تحولات منطقه‌ای (سوریه، یمن، عراق، خلیج فارس) را تحلیل می‌کند و با بهره‌گیری از رویکردهای تحلیل استراتژیک و بررسی اسناد و اقدامات تاریخی، نشان می‌دهد که تحولات ژئوپلیتیکی و بحران‌های منطقه‌ای از جمله تنش‌های خلیج فارس، بحران سوریه و یمن نقش تسریع‌کننده یا موانع در مسیر مذاکرات را داشته‌اند و بر سیاست‌گذاری‌های دیپلماتیک و استراتژیک طرفین اثر می‌گذارند. استفاده از روش تحلیل محتوا و مطالعات موردی، نشان می‌دهد عوامل داخلی و خارجی، از جمله منافع ملی، بازیگران منطقه‌ای و روندهای جهانی، فرآیند مذاکرات را شکل‌دهی می‌کنند. یافته‌ها حاکی است که تغییرات در معادلات

منطقه‌ای، به‌ویژه نقش بازیگران فرامنطقه‌ای و داخلی، بر تاکتیک‌ها و اهداف مذاکره‌کنندگان اثرگذار بوده است. نتیجه‌گیری نشان می‌دهد که پایداری و مسیر رسیدن به توافق نیازمند توجه جامع به تحولات منطقه‌ای و تجدید استراتژیک روابط است.

کلید واژگان:

روند مذاکرات، تحولات منطقه‌ای، ایران، الگوی سیاست‌گذاری، آمریکا

مقدمه

در چند دهه اخیر، روابط ایران و آمریکا به عنوان یکی از مهم‌ترین زوایای سیاست خارجی هر دو کشور شناخته شده است. اگرچه توافق هسته‌ای (برجام) در سال ۲۰۱۵ نشان از تمایل هر دو طرف به تعامل دیپلماتیک داشت، اما تحولات منطقه‌ای همچون بحران سوریه، مداخلات نظامی

در یمن، تنش در خلیج فارس و رقابت‌های ژئوپلیتیکی با بازیگران منطقه‌ای، روند این مذاکرات را متأثر ساختند. شناخت این رابطه، نیازمند تحلیل چندبُعدی است که روابط داخلی، منطقه‌ای و جهانی در آن نقش‌آفرینی می‌کنند. با آغاز دور جدید مذاکرات میان ایران و آمریکا، فضای سیاسی و رسانه‌ای کشور دستخوش تغییرات قابل توجهی شده است. این مذاکرات که در پی تحولات مختلف داخلی و خارجی و در پی تلاش‌های دیپلماتیک برای کاهش تنش‌های بین‌المللی و تقویت موقعیت ایران در عرصه جهانی آغاز شده، بازتاب‌های متفاوتی داشته است. تغییرات قابل توجهی که در سیاست‌های حاکمان عرب به‌ویژه در مواجهه با ایران به وجود آمده، آن است که در گذشته، این حاکمان تمایل بیشتری به حمایت از اقدامات نظامی علیه ایران داشتند، اما اکنون رویکرد آن‌ها به شکل محسوسی تغییر کرده و مخالف به کارگیری قدرت نظامی آمریکا علیه ایران هستند. این موضع ممکن است ناشی از عوامل متعددی باشد، از جمله نمایش قدرت نظامی ایران، که شامل ارائه فناوری‌های موشکی و پهبادی پیشرفته می‌شود. این نمایش به حاکمان عرب پیام می‌دهد که هرگونه حمله نظامی ممکن است عواقب خطرناکی برای امنیت و اقتصاد آن‌ها به بار آورد. این پیام‌های امنیتی به وضوح بر تصمیمات سیاسی و استراتژیک حاکمان عرب تأثیر گذاشته است.

از طرفی حفظ برتری اسرائیل در خاورمیانه برای آمریکا اهمیت بسیار زیادی دارد و از این رو، واشنگتن در تلاش است تا به هر قیمتی از هسته‌ای شدن ایران جلوگیری کند. در این راستا، نگاه دقیق و عمیق به تعاملات بین آمریکا و کشورهای عربی در منطقه به وضوح نشان می‌دهد که توافقات هسته‌ای بین واشنگتن و تهران قطعاً بر استراتژی‌های کلی امنیت در خاورمیانه تأثیر خواهد گذاشت. همچنین باید به تضعیف گروه‌های تحت حمایت ایران که بر موضع تهران در مذاکرات تأثیر می‌گذارند اشاره کرد که وضعیت کنونی این گروه‌ها در زمینه تسلیحاتی و نظامی و کاهش قدرت می‌تواند به معنای کاهش ابزارهای فشار ایران در مذاکرات باشد. زمان کنونی برای تهران یکی از مهم‌ترین زمان‌هاست؛ زیرا توازن قدرت به نفع آن‌ها نیست. این مطالعه با رویکرد کیفی و توصیفی-تحلیلی، بر

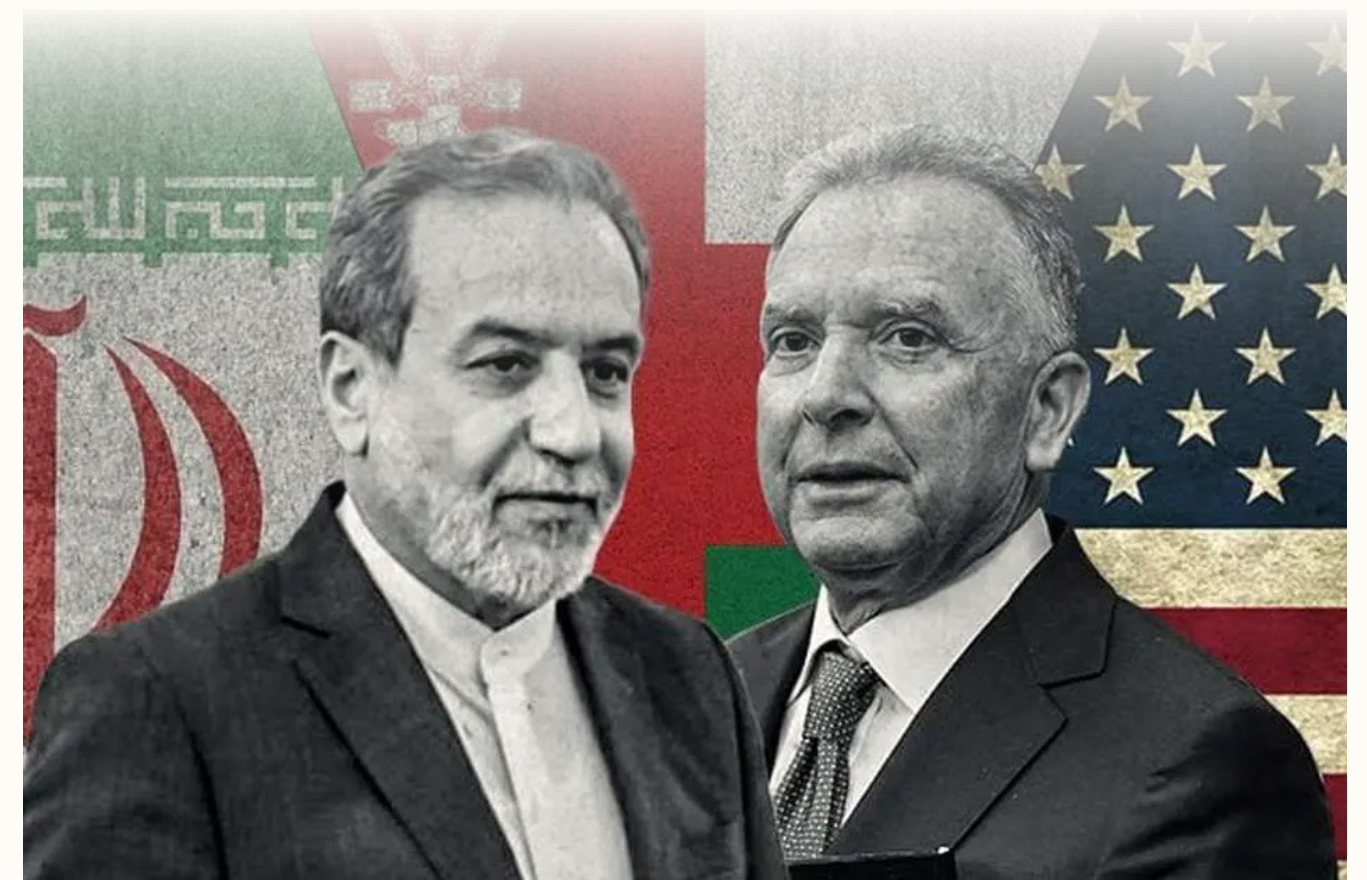
طیف وسیعی از منابع شامل بیانات رسمی، مصاحبه‌های کارشناسی، اسناد دیپلماتیک و اخبار خبری تمرکز دارد. در ضمن، از مطالعات موردی برای بررسی نمونه‌های مشخصی از روند مذاکرات در بستر تحولات منطقه‌ای بهره برده می‌شود.

۲. چارچوب نظری

نظریه بازی‌ها یکی از پرکاربردترین نظریات علمی است که زمینه استفاده وسیعی در رشته‌های گوناگون دارد و چارچوب مستحکمی برای رفتارهای استراتژیک فراهم آورده است. این نظریه تلاش می‌کند رفتار را در شرایط راهبردی (در حوزه‌های متعدد)، که در آن موفقیت فرد در انتخاب کردن وابسته به انتخاب دیگران است، مورد بررسی و تحلیل قرار دهد. در واقع نظریه بازی‌ها، مطالعه رفتار منطقی در شرایطی است که وابستگی متقابل وجود دارد. وابستگی متقابل یعنی اینکه هر بازیگر از آنچه که دیگران در بازی انجام می‌دهند، تأثیر می‌پذیرد، رفتار خود بازیگران نیز بر دیگران تأثیر می‌گذارد، خروجی بازی وابسته به تصمیمات همه است و هیچ فردی کنترل کامل بر آنچه که اتفاق می‌افتد، ندارد (Mac Milan, ۲۰۲۲: ۲۴۶).



آن چنان که از تجزیه و تحلیل بازی‌های گوناگون طرفین مناقشه مشخص است، به نظر می‌رسد که قابلیت شناختی بالای بازیگران از محیط بازی و بازیگران رقیب هم زمان با شناخت عمیق از وضعیت خود، در انتخاب نوع بازی از طرف بازیگران موثر بوده است. این همان چیزی است که تنوع بازی‌ها و گذار از یک مجموعه بازی‌ها به مجموعه



دیگری از بازی‌ها را ممکن کرد. معیار سنجش درستی یا نادرستی شکل دادن به یک بازی سیاسی، تنها با تخمین نتایج و منافع به دست آمده از آن روشن خواهد شد. این بدان معناست که درک منطق هر بازی و پرسش در مورد ادامه یا خاتمه دادن آن، روندی دائمی در جریان بازی‌هایی است که میان طرفین (ایران و آمریکا) برقرار بوده است. کنترل هیجانات بازی و انتخاب به موقع حرکات و تاکتیک‌های مورد نظر بازی توسط بازیگران نیز در تمام مراحل بازی مناقشه هسته‌ای ایران در جریان است (Landler, ۲۰۱۶).

مثال نظریه بازی‌ها در دیپلماسی مذاکرات هسته‌ای ایران و آمریکا، نامه ترامپ به ایران و فضا سازی‌های پس از آن، اجرای همزمان بازی «مرد قوی» و «مرد صلح» برای افزایش فشار بود و نشان داد که ایران در بازی مقاومتی قرار دارد که فرجام این تقابل را هوشمندی و بهره‌گیری به موقع از ابزارها تعیین می‌کند.

براین اساس ایران باید سقف و کف خواسته‌های خود را مشخص کرده و به دنبال مذاکره و توافقی باشد که، در حداقل‌ترین حالت، دست کم حق غنی‌سازی و برخورداری از چرخه سوخت هسته‌ای در ایران حفظ شود و در توافق جدید احتمالی با آمریکایی‌ها این حق غنی‌سازی زیر ۵ درصد باشد. اما باید این خواسته حداقلی ایران برای طرف مقابل به عنوان یک خط قرمز کاملاً مشخص شود که قابل مذاکره و عدول نیست. چون مذاکره هسته‌ای در صورتی معنادار و موجه است که در آن دست کم کف خواسته‌ها و منافع ایران لحاظ و تأمین شود (https://www.mei.edu/).

۳. تحلیل عوامل منطقه‌ای در شکل‌گیری روند مذاکرات

۱-۳ بحران سوریه

بحران سوریه تأثیر عمیقی بر فرآیند شکل‌گیری و توسعه مذاکرات بین ایران و آمریکا گذاشت، به طور آشکار این تحولات در قالب‌های مختلف نمایان می‌شود که هر کدام به نوبه خود بر روند دیپلماسی و تعاملات بین‌المللی اثرگذار بوده است.

در سطح اول، این بحران منجر به تثبیت و تشدید رقابت‌های منطقه‌ای و ژئوپولیتیکی شد. هر دو کشور، در قالب نقش‌آفرینان اصلی در تحولات سوریه، منافع متفاوت

و گاه متضادی را دنبال کردند که این امر، مسیر دیپلماسی مستقیم را با چالش مواجه ساخت. جنگ در سوریه باعث شده است که دیپلماسی‌ها در قالب مصالح منطقه‌ای پیچیده شوند که در این وضعیت، هر اقدام یا موضع‌گیری یک کشور، به طور مستقیم بر فضای مذاکرات و احتمالات توافق‌آمیز تأثیر می‌گذارد.

در سطح دوم، بحران سوریه منجر به تغییر در اولویت‌های استراتژیک و اهداف بلندمدت هر طرف شد. هر دو کشور به منظور حفاظتی از منافع ملی و تأثیرگذاری در ساختار منطقه، سیاست‌ها و رویکردهای خود را بازتفسیر و تعدیل کردند. این تغییرات در اولویت‌ها، هم فرصت‌ها را محدود کرد و هم اهداف مشترک یا مشترک‌الصلاح را دشوار ساخت، و در نتیجه، فرصت‌های نزدیک‌سازی و تفاهم کاهش یافت.

در سطح سوم، این بحران به تقویت رویکردهای تهاجمی و کاهش اعتماد بین‌المللی انجامید. هر دو کشور، در پی حراست از منافع خود، ابزارهای فشار سیاسی و اقتصادی

را تقویت کردند که این امر، محیط را برای گفت‌وگو و مذاکره پیچیده‌تر و کم‌ثمرتر ساخت. تحریم‌ها، تهدیدات و سیاست‌های تند، فضای مناسبات را رقابتی‌تر و کم‌پایدارتر کرد.

در نهایت، بحران سوریه نشان داد که همپوشانی منافع منطقه‌ای و جهانی، فرآیند مذاکرات را نه تنها تحت تأثیر قرار می‌دهد، بلکه در راستای آن، میزان انعطاف‌پذیری و میزان اعتمادسازی را کاهش می‌دهد. در چنین فضایی، فرآیندهای دیپلماتیک نیازمند هوشمندی، استراتژی بلندمدت و درک عمیق از پیچیدگی‌های ساختاری، منطقه‌ای و بین‌المللی است تا بتواند در مواجهه با این چالش‌ها، راهکارهای مناسب و پایدار ارائه دهد. از این رو تأثیر بحران سوریه بر شکل‌گیری مذاکرات بین ایران و آمریکا، مرهون تغییرات در ساختارهای رقابتی، اولویت‌های استراتژیک، اعتمادسازی و قدرت‌نمایی‌های منطقه‌ای است که هر کدام، روند دیپلماسی را در مسیرهای متفاوتی قرار داده است. درگیری‌های داخلی و مداخلات خارجی (روسیه،



آمریکا، ایران، ترکیه، اسرائیل) منجر به تغییر اولویت‌های استراتژیک آمریکا و ایران شد. در حالی که تحریم‌های اقتصادی علیه ایران در پی برنامه هسته‌ای افزایش یافت، اما اکنون هر دو طرف نیازمند تثبیت منطقه و کاهش تنش‌ها هستند که عموماً در روند مذاکرات چندان محقق نشد.

۲-۳ درگیری‌های یمن

در نگرش تحلیلی و کارشناسانه، تأثیر درگیری‌های یمن بر فرآیند شکل‌گیری و توسعه مذاکرات میان ایران و آمریکا به چند سطح کلیدی قابل بررسی است که هر کدام نقش مهمی در شاخه‌ورزی دیپلماسی منطقه‌ای و بین‌المللی ایفا می‌کنند.

نخست، این درگیری‌ها منجر به تشدید رقابت‌های منطقه‌ای و سیاسی می‌شود که به طور مستقیم بر فضای دیپلماتیک میان ایران و آمریکا تأثیر گذاشته است. در این فضا، هر دو کشور به منظور حفظ و توسعه نفوذ منطقه‌ای خود، رویکردهای خصمانه‌تر و حمایتی‌تر نسبت به طرف‌های درگیر در یمن اتخاذ می‌کنند که این امر، به مختل شدن نسبی روند مذاکره و کاهش فرصت‌های تعامل سازنده منجر می‌شود.

دوم، درگیری‌های یمن به تعمیق شکاف‌های استراتژیک و تداوم تنش‌های امنیتی افزوده است؛ این وضعیت، اعتماد میان طرفین را کاهش داده و محیطی پرتنش و نامطمئن برای مذاکره و مصالحه فراهم کرده است. بی‌اعتمادی و نگرانی‌های امنیتی، سیاست‌گذاری‌های سخت‌گیرانه‌تر و فاصله‌گذاری بیشتر در مسیر مذاکره را در پی داشته است. سوم، این منازعات منطقه‌ای، ابزارهای سیاسی و اقتصادی هر دو طرف را برای استمرار فشار و اعمال قدرت تقویت کرده است. در نتیجه، این وضعیت، مانعی بر سر راه یافتن به توافقات منطقه‌ای و پایدار شده است، چون هر طرف در پی تأمین منافع خود در فضای پرتنش و چند وجهی است. از سوی دیگر، درگیری‌های یمن نشان می‌دهد که منطقه‌ای بودن بحران، کارآمدی نقش‌آفرینی دیپلماتیک را در معرض چالش قرار می‌دهد. سیاست‌ها و راهکارهای حل‌وفصل در این سطح، نیازمند همسویی و همکاری‌های گسترده‌تر است که در شرایط کنونی، سخت به نظر می‌رسد.

می‌توان گفت که درگیری‌های یمن، در مجموع، سطح

پذیرش و فضای لازم برای مذاکرات مستقیم را تضعیف کرده و روند رسیدن به توافق‌های راهبردی میان ایران و آمریکا را پیچیده‌تر و کش‌دارتر نموده است. این وضعیت نشان می‌دهد که مسائل منطقه‌ای و چندجانبه بر روندهای دیپلماتیک تأثیرگذارند و تلاش برای ایجاد اعتماد و تبیین منافع مشترک، نیازمند مدیریت هوشمندانه و جامع است. نقش بازیگران منطقه ای، به‌ویژه ائتلاف عربی و ایران، بر دیدارهای دیپلماتیک و فضای مذاکرات تأثیرگذار بود. این بحران، نوع نگاه آمریکا به نقش ایران در منطقه و راهکارهای حل‌وفصل منازعات را تحت تأثیر قرار داده است.

۳-۳ تنش در خلیج فارس

حضور و نفوذ منطقه‌ای خلیج فارس به عنوان فضایی استراتژیک، سبب شده است که دو کشور ایران و آمریکا، برای تامین منافع امنیتی و اقتصادی خود، سیاست‌های مبهم و گاهی متضاد را در منطقه پیگیری کنند. این وضعیت، نه تنها بر امنیت منطقه اثر می‌گذارد، بلکه محیط سیاسی، نظامی و اقتصادی را برای مذاکرات مستقیم یا غیرمستقیم پیچیده‌تر و چندوجهی‌تر می‌سازد.

همچنین این منطقه، به علت اهمیت استراتژیک و منابع طبیعی، به عنوان مکانی برای رقابت‌های قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای شناخته می‌شود. این رقابت‌ها منجر به تقویت لایه‌های سیاست‌های امنیتی و حضور نظامی می‌شود، که درنهایت، فضا را برای گفت‌وگوها و روندهای دیپلماسی به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد و اعتمادسازی را دشوار می‌سازد.

خلیج فارس، به عنوان دروازه اقتصادی و منطقه‌ای،

فرصت‌هایی همچون سیاست‌های اقتصادی، همکاری‌های منطقه‌ای و امنیتی را فراهم می‌کند که در صورت بهره‌برداری هوشمندانه، می‌تواند منافع مشترک و زمینه‌های شروع مذاکرات جامع‌تر را تقویت کند؛ اما در مقابل، تنش‌های منطقه‌ای و اختلاف‌نظرهای کنونی، فرصت‌های همکاری را محدود و مسیر مذاکرات را تند و پرمخاطره می‌کند.

در نهایت، این منطقه باید دیده شود به عنوان یک فضای تعاملات پیچیده، که هم‌زمان می‌تواند نقش عامل تسهیل‌کننده یا مانع در فرآیند مذاکرات باشد. نگاه تحلیلی نشان می‌دهد که مدیریت هوشمندانه این نقش، نیازمند درک عمیق از منافع منطقه‌ای، استراتژی‌های امنیتی و راهبردهای اقتصادی است تا بتوان در مسیری سازنده، تفاهم و توافق را ممکن ساخت. حوادث مربوط به توقیف نفت‌کش‌ها، عملیات‌های خرابکارانه، و بحران‌های امنیتی مناطق نفت‌خیز، بر لحن و موضوعات مذاکرات و استراتژی‌های دیپلماتیک تأثیر گذاشته است.

۴. عوامل داخلی و خارجی در سیاست‌گذاری‌های میان

ایران و آمریکا

عوامل داخلی:

انتخابات، فشارهای سیاسی، ملاحظات اقتصادی، و دسترسی به منافع قدرت. برای مثال، تغییر دولت‌ها یا انتخابات داخلی در هر دو کشور، روند مذاکره را به سمت تغییرات یا تعلیق می‌کشاند.

عوامل خارجی:

بازیگران منطقه‌ای (روسیه، چین، کشورهای خلیج فارس) و عوامل بین‌المللی مانند سلطه جهانی، تحریم‌ها، و تحولات در سازمان‌های بین‌المللی، همگی بر فرآیندهای مذاکره

مؤثر هستند.

۵. نتیجه‌گیری

تحولات منطقه‌ای نه تنها بر اولویت‌ها و راهبردهای طرفین در مذاکرات تأثیر می‌گذارند، بلکه بسته به شدت و نوع بحران‌ها، ممکن است فضا برای فرصت‌ها یا محدودیت‌ها ایجاد کنند. در حالی که در برهه‌هایی همچون دوره پس‌از برجام، تلاش برای نزدیکی دیده شد، اما مداخلات منطقه‌ای و فشارهای متفاوت، روند مذاکرات را با چالش مواجه ساخته است. در نتیجه، تحلیل عمیق این روند نیازمند شناخت دقیق عناصر منطقه‌ای، پیوند آنها با سیاست‌های داخلی و استراتژی بلندمدت است. در پی بررسی عمیق روند مذاکرات ایران و آمریکا در بستر تحولات منطقه‌ای، می‌توان نتیجه گرفت که این مذاکرات به شدت تحت تأثیر عوامل و الگوهای سیاست‌گذاری متکثر و پیچیده قرار دارند. تحولات منطقه‌ای، شامل بحران‌های منطقه‌ای، رقابت‌های قدرت‌های فرامنطقه‌ای، و تغییرات در ساختارهای امنیتی و اقتصادی، نه تنها فضا و فرصت‌های دیپلماتیک را شکل می‌دهند، بلکه مرزهای حوزه اعتماد و احتمال توافق را نیز تعیین می‌کنند. الگوهای سیاست‌گذاری در این مسیر، غالباً براساس منافع استراتژیک، ملاحظات امنیتی و منافع اقتصادی تعریف می‌شود که در واکنش به تغییرات منطقه‌ای، انعطاف‌پذیری و تغییرپذیری قابل مشاهده‌ای دارند. بنابراین، پویایی روند مذاکرات میان ایران و آمریکا، نشانگر ضرورت برنامه‌ریزی استراتژیک و بلندمدت، در کنار فهم عمیق تحولات منطقه‌ای است؛ گونه‌ای که تعامل منطقی و سازنده در چارچوب منافع ملی، منوط به مدیریت هوشمندانه و مبتنی بر درک عمیق از بازیگران و روندهای منطقه‌ای است. نهایتاً، موفقیت در فرآیند مذاکره، بستگی تنگاتنگ به توانایی هر دو طرف در تطابق سیاست‌گذاری‌های خود با تحولات منطقه‌ای و بهره‌گیری از فرصت‌های مشترک در مسیر کاهش تنش‌ها و تثبیت امنیت پایدار دارد. تجارب گذشته نشان داده‌اند که برنامه هسته‌ای ایران به دلیل نگرانی‌های جهانی در مورد احتمال نظامی بودن آن تحت فشار و تحریم‌های شدید قرار داشته است. این وضعیت، ایران را به چالش‌های جدی در زمینه اقتصادی و دیپلماتیک کشانده است و به کاهش توانمندی‌های توسعه‌اش منجر شده است. با این حال، وجود فرصت‌های مختلف نیز در این برهه از زمان قابل توجه است. به‌ویژه، مذاکره و گفتگو با قدرت‌های جهانی می‌تواند راه‌حلی برای کاهش تنش‌ها و بهبود شرایط اقتصادی فراهم آورد.

پیشنهاد‌های سیاستی

توسعه دیپلماسی منطقه‌ای مشترک برای کاهش تنش‌ها.

بهره‌گیری از فرصت‌های توافق‌های منطقه‌ای برای ایجاد کانال‌های ارتباطی پایدار.

تقویت اعتماد و شفافیت در مذاکرات با توجه به تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی.

منابع

- [1] Landler, Mark, (2016), "For Hillary Clinton and John Kerry, Divergent Paths to Iran Nuclear Talks," <https://www.nytimes.com/2016/05/03/us/politics/for-hillary-clinton-and-john-kerry-divergent-paths-to-iran-nuclear-talks.html>.
- [2] Mac Milan,Q (2022), "CIA Director Claims Iran 'never resumed' nuclear weapons program since 2004", Republicworld, July 21, 2022.
- [3] <https://www.mei.edu/publications/irans-new-nuclear-policy-between-deterrence-and-pragmatism>
- [4] Roehrig, Terence (2017), "Japan, South Korea, and the United States Nuclear Umbrella: Deterrence After the Cold War", Columbia University Press, 2017.
- [5] <https://fararu.com/fa/news/867479/>
- [6] <https://www.rokna.net>



داود گلکاریان | سیدعباس حسینی



بررسی عملکرد مکانیزم ماشه و نقش آفرینی بازیگران مؤثر در آن

چکیده

مکانیزم ماشه مفهومی در حقوق بین الملل و توافقات چندجانبه است که به کشورها اجازه می‌دهد در صورت نقض تعهدات از سوی یکی از طرف‌ها، تحریم‌های تعلیق‌شده را به سرعت و بدون نیاز به رأی‌گیری مجدد، بازگردانند. این مکانیزم به‌ویژه در چارچوب توافق هسته‌ای ایران (برجام) مورد توجه قرار گرفت. بر اساس قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل، هر یک از اعضای دائم شورای امنیت می‌تواند ادعای عدم پایبندی ایران به تعهدات هسته‌ای‌اش را مطرح کرده و با فعال‌سازی مکانیزم ماشه، تحریم‌های پیشین را بازگرداند. این فرایند، برخلاف سازوکارهای رایج در شورای امنیت، نیازی به اجماع یا رأی‌گیری نهایی ندارد، و همین ویژگی باعث نگرانی از امکان سوءاستفاده از آن شده است. از منظر کنشگران دخیل، ایالات متحده، کشورهای اروپایی (بریتانیا، فرانسه، آلمان)، روسیه، چین، و ایران به عنوان بازیگران اصلی در تصمیم‌گیری‌ها و منازعات پیرامون این مکانیزم شناخته می‌شوند. همچنین، نهادهایی چون شورای امنیت، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، و اتحادیه اروپا نقش میانجی یا نظارتی ایفا می‌کنند. رفتار هر یک از این کنشگران تابعی از منافع امنیتی، سیاسی و اقتصادی آن‌هاست. فعال‌سازی مکانیزم ماشه در سپتامبر ۲۰۲۰ از سوی ایالات متحده، با وجود خروج این کشور از برجام،

پرسش‌هایی را درباره مشروعیت و کارآمدی این ابزار در حقوق بین‌الملل برانگیخت. این موضوع همچنین اهمیت تعامل چندجانبه و توازن قوا در نظام بین‌الملل را بیش از پیش برجسته ساخت.

واژگان کلیدی: مکانیزم ماشه، بازیگران منطقه‌ای، بازیگران بین‌المللی، تحریم

مقدمه

در عرصه روابط بین‌الملل و حقوق بین‌الملل معاصر، یکی از مهم‌ترین ابزارهایی که به‌منظور تضمین پایبندی طرفین به تعهدات بین‌المللی طراحی شده، سازوکارهایی مانند «مکانیزم ماشه» است. این ابزار که هدف آن بازگرداندن فوری تحریم‌ها در صورت نقض تعهدات از سوی یکی از طرف‌هاست، در ادبیات سیاسی و حقوقی، نماد فشار حداکثری و بازدارندگی تلقی می‌شود. برجسته‌ترین ظهور این مکانیزم در سال‌های اخیر، در متن توافق هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران با گروه ۵+۱ (برجام) و قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل متحد تجلی یافته است. بر اساس مفاد این قطعنامه، چنانچه یکی از اعضای مشارکت‌کننده در توافق، ادعای عدم پایبندی ایران را مطرح کند، امکان بازگرداندن خودکار تحریم‌های سازمان ملل، بدون نیاز به رأی‌گیری جدید، فراهم می‌شود.

مکانیزم ماشه به دلیل ماهیت حقوقی خاص خود، واجد پیامدهایی پیچیده و بعضاً مناقشه‌برانگیز است. در حالی که در ظاهر، این مکانیزم ابزاری برای تضمین اجرای توافقات تلقی می‌شود، اما به سبب برداشت‌های متفاوت از مفاد برجام و قطعنامه ۲۲۳۱، به‌ویژه پس از خروج یک‌جانبه ایالات متحده از توافق در سال ۲۰۱۸، مشروعیت استفاده از آن از سوی آمریکا مورد تردید جدی قرار گرفت. آمریکا در سال ۲۰۲۰ مدعی شد که هنوز در موقعیتی قرار دارد که بتواند از مفاد برجام برای فعال‌سازی مکانیزم ماشه بهره‌برداری کند، در حالی که دیگر طرف‌های باقی‌مانده در توافق - به‌ویژه کشورهای اروپایی، روسیه و چین - این ادعا را مردود دانستند.

کنشگران دخیل در این فرآیند، شامل مجموعه‌ای از دولت‌ها، نهادهای بین‌المللی و بازیگران غیردولتی هستند که هر کدام با انگیزه‌ها و منافع خاص خود به موضوع مکانیزم ماشه ورود می‌کنند. از جمله مهم‌ترین این کنشگران می‌توان به ایالات متحده آمریکا، کشورهای اروپایی (بریتانیا، فرانسه و آلمان)، ایران، روسیه و چین اشاره کرد. همچنین نهادهایی چون شورای امنیت سازمان ملل، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، و اتحادیه اروپا نیز نقش‌های کلیدی در نظارت، تفسیر و پیاده‌سازی تعهدات دارند. برای مثال، کشورهای اروپایی با نگاهی دیپلماتیک‌تر تلاش داشته‌اند میان حفظ برجام و ایجاد فشار برای اصلاح رفتار ایران، توازن برقرار کنند. در مقابل، رویکرد ایالات متحده، به‌ویژه در دوران ریاست‌جمهوری ترامپ، بر سیاست فشار حداکثری و استفاده از مکانیزم ماشه به عنوان ابزار تهدید و اجبار متمرکز بوده است.

تحلیل رفتار این کنشگران نه تنها تصویری از دینامیک

قدرت در نظام بین‌الملل ارائه می‌دهد، بلکه می‌تواند به درک بهتر از چگونگی استفاده یا سوءاستفاده از ابزارهای حقوقی مانند مکانیزم ماشه کمک کند. در عین حال، بررسی عملکرد این سازوکار می‌تواند پرسش‌های مهمی را درباره تعادل میان حفظ صلح و امنیت جهانی، احترام به چندجانبه‌گرایی و اعتبار نهادهای بین‌المللی مطرح سازد. در این تحقیق، تلاش خواهد شد تا ضمن تبیین مبانی حقوقی مکانیزم ماشه، نقش و رفتار کنشگران کلیدی تحلیل شده و پیامدهای استفاده از این مکانیزم در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی مورد ارزیابی قرار گیرد.

مکانیزم ماشه

سابقه طرح مفهوم «مکانیسم ماشه» در وضعیت تحریم‌های مرتبط به برنامه هسته‌ای ایران به سال ۲۰۱۵ و امضای برجام میان کشور جمهوری اسلامی ایران و کشورهای گروه ۱+۵ باز می‌گردد. بند ۱۸ این سند مقرر می‌دارد قطعنامه شورای امنیت که مفاد برجام را تأیید خواهد کرد کلیه قطعنامه‌های پیشین تحریمی این شورا بر برنامه هسته‌ای ایران را لغو خواهد کرد و محدودیت‌های خاصی را برقرار خواهد نمود به واقع مبتنی بر این توافق شورای امنیت با تصویب قطعنامه ۲۲۳۱، قطعنامه‌های پیشین خود را که حاوی مقررات تحریم علیه ایران بودند، ملغی نمود. (عابدینی، ۱۳۹۶)

متعاقباً در بندهای ۳۶ و ۳۷ برجام سازوکاری جهت حل و فصل اختلاف میان اعضا پیش‌بینی شده است که براساس آن چنانچه ایران یا هر یک از اعضای ۵+۱ مدعی عدم رعایت تعهدات برجام از سوی طرف مقابل باشد موضوع را به کمیسیون مشترک ارجاع می‌نماید این کمیسیون ۱۵ روز



قوانین تحریمی جدیدی وضع کرد. در همین راستا آمریکا به منظور تشدید اعمال سیاست فشار حداکثری خواستار فعال ساختن مکانیسم ماشه به ادعای عدم پایبندی اساسی کشور ایران نسبت به برجام شده است از این رو، در خصوص آنکه آیا اساساً امکان فعال کردن مکانیسم ماشه از سوی آمریکا فراهم است یا خیر، دو دیدگاه مطرح گشته است:

۱- دیدگاه نخست که توسط دولت آمریکا پیگیری شده و در ابلاغیه این دولت به شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح گشته است بر این نکته تأکید می‌نماید که صرف نظر از ماهیت مستقل برجام به عنوان یک سند بین‌المللی به دلیل آنکه برجام به قطعنامه شورای امنیت پیوست شده قابلیت اجرایی مکانیسم ماشه را می‌بایست از منظر قطعنامه فوق‌نگریست بنابراین استدلال از آنجا که آمریکا عضو دائم شورای امنیت به شمار می‌آید و نام این کشور در بند ۱۰ قطعنامه شورای امنیت به عنوان کشور مشارکت‌کننده در برجام آمده است پس می‌تواند روند مکانیسم ماشه مندرج در بندهای ۱۱ و ۱۲ قطع نامه را آغاز نماید به عبارت، بهتر ادعای آمریکا برآمده از نوعی تفسیر شکلی قطعنامه شورای امنیت تلقی می‌شود آن هم بدون توجه به مفاد آن یعنی اشاره به برجام به عنوان یک سند مستقل که مکانیسم ماشه در چارچوب خاص آن و نه قطع نامه شورای امنیت قابلیت اجرایی دارد. (موسوی‌فر، ۱۴۰۰).

برمبنای این نظر حتی اگر بر سر تفسیر قطعنامه ۲۲۳۱ اختلافی بین اعضای شورای امنیت که برخی از آنها در برجام مشارکت دارند پیش‌آید برمبنای این اصل که بهترین مرجع تفسیر نهاد صادرکننده آن است. (ضیائی‌بیگدلی، ۱۳۹۲). موضوع باید به شورای امنیت ارجاع شود اما اینکه تفسیر قطع نامه شورای امنیت امری شکلی است که اتخاذ تصمیم در آن تابع نظام رأی‌گیری بدون حق و تو بوده یا امری ماهوی است که نیازمند اکثریت ۹ رأی از ۱۵ رأی شورای امنیت و لزوم وجود ۵ رأی مثبت اعضای دائم می‌باشد خود امری ماهوی به شمار می‌آید؛ بنابراین در این تصمیم‌گیری اگر نظر اکثریت اعضاء بر این باشد که چنین تفسیری امری شکلی است آمریکا به دلیل داشتن حق و تو می‌تواند آن را رد نماید. در مرحله دوم لازم است کشورهای عضو شورای امنیت به تفسیر اصطلاح کشور مشارکت‌کننده اقدام نمایند که به دلیل ماهوی شناخته شدن این تصمیم‌گیری در مرحله نخست، مجدداً آمریکا حق و تو داشته و می‌تواند نظر سایرین را رد کرده و دیدگاه خود مبنی بر اختیار خود برای فعال‌سازی مکانیسم ماشه را مستولی سازد. (موسوی‌فر، ۱۴۰۰).



وفق این برجام قلمداد خواهد نمود». (عابدینی، ۱۳۹۶).

جایگاه حقوقی مکانیزم ماشه

این ساز و کار بر پایه متن قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت بنا شده است. مطابق این قطعنامه، لازم نیست تمام اعضای شورای امنیت برای بازگشت تحریم‌ها رأی مثبت دهند؛ بلکه صرفاً کافی است یکی از اعضای دائم شورا ادعای «عدم پایبندی اساسی» ایران را مطرح کند. وقتی این ادعا ارائه شد، مکانیزم ماشه آغاز به کار می‌کند و پس از گذشت یک دوره زمانی مشخص (معمولاً ۳۰ روز)، تحریم‌ها به طور خودکار دوباره برقرار می‌شوند، مگر اینکه شورای امنیت قطعنامه جدیدی در رد این درخواست صادر کند.

در این میان، اعضای دائم (پنج کشور دارای حق و تو) می‌توانند هر قطعنامه جدیدی را و تو کنند و مانع از صدور آن شوند. (موسوی‌فر، ۱۴۰۰)

امکان‌سنجی استفاده از مکانیسم ماشه از دیدگاه اعضای برجام

دولت آمریکا با صدور فرمان ریاست جمهوری این کشور تحت عنوان «توقف مشارکت آمریکا در «برجام» در تاریخ ۸ می ۲۰۱۸ (یادداشت‌های ریاست جمهوری، ۲۰۱۸) به طور رسمی از برجام خارج شد و متعاقب آن تحریم‌های یک جانبه معلق شده طبق برجام را مجدداً علیه ایران فعال و

نقض، تمدید لغو تحریم‌های شورای امنیت را به رأی می‌گذارد و اگر در مهلت ۱۰ روز از ابلاغیه ذکر شده هیچ یک از اعضای شورای امنیت پیش‌نویس چنین قطعنامه‌ای را برای رأی‌گیری ارائه نکند رئیس شورا موظف خواهد بود تا پیش‌نویس قطعنامه را تهیه کرده و نهایتاً در مدت ۳۰ روز از تاریخ ابلاغیه مذکور آن را به رأی‌گذار و شورا، قصد خود مبنی بر در نظر گرفتن دیدگاه‌های دولت‌های درگیر را در موضوع و هر نظریه هیأت مشورتی موجود در برجام در خصوص موضوع ابراز می‌دارد. (امینی، ۱۳۹۹).

حتی در فرض عدم تصویب این قطعنامه در شورا تمام مفاد قطع‌نامه‌های پیشین شورای امنیت علیه برنامه هسته‌ای ایران با گذشت ۳۰ روز از تاریخ صدور آن ابلاغیه به وقت گرینویچ بازگشته و به همان رویه پیشین اعمال می‌شوند؛ مگر اینکه شورای امنیت به گونه‌ای دیگر تصمیم‌گیری نماید (امینی، ۱۳۹۹).

به این فرآیند که هم ذیل برجام و هم در قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت مطرح گشته بازگشت خودکار تحریم‌های ایران یا در اصطلاح «مکانیسم ماشه» گفته می‌شود که به نظر میرسد ضمانت اجرایی برای عدم پایبندی «ایران به تعهدات برجامی خود می‌باشد. لازم به ذکر است ذیل بند ۳۷ برجام مقرر شده ایران بیان داشته است که چنانچه تحریم‌ها، جزئاً یا کلاً مجدداً اعمال شوند ایران این امر را به منزله زمینه‌ای برای توقف کلی یا جزئی تعهدات خود

فرصت خواهد داشت موضوع را فیصله بخشیده، اگرچه مدت زمان مذکور قابل تمدید است هرگاه پس از بررسی کمیسیون، هر یک از اعضا معتقد به عدم فیصله موضوع باشد می‌تواند موضوع را به وزیران امور خارجه ارجاع دهد. وزرای امور خارجه نیز باید ظرف مدت ۱۵ روز که این مدت با اجماع کلیه طرفین قابل تمدید است، فرصت خواهند داشت موضوع را حل و فصل نمایند اگرچه این امکان فراهم است که پس از بررسی کمیسیون مشترک به موازات یا به جای ورود کمیسیون وزرای امور خارجه به درخواست عضو شاکی یا عضوی که اجرای تکالیفش مورد سؤال بوده، موضوع توسط یک هیأت مشورتی سه نفره یک عضو به انتخاب هر یک از طرفین اختلاف و یک عضو مستقل بررسی شود این هیأت می‌تواند نظر غیر الزام‌آوری را در مدت ۱۵ روز درخصوص پایبندی به تعهدات اعلام نماید. (موسوی‌فر، ۱۴۰۰)

چنانچه در پی این مدت ۳۰ روزه اختلاف حل و فصل نشد کمیسیون مشترک به مدت ۵ روز نظریه غیر الزام آور هیأت مشورتی را بررسی خواهد کرد و چنانچه موضوع همچنان به نحو مورد رضایت طرف شاکی فیصله نیافته باشد. معتقد و وی به آن باشد که موضوع مصداق عدم پایبندی اساسی به تعهدات است، آنگاه شاکی می‌تواند موضوع را به عنوان مبنای توقف کلی یا جزئی اجرای تعهداتش وفق برجام قلمداد کرده یا بنابراین اعتقاد که موضوع مصداق عدم پایبندی اساسی به شمار می‌آید مسأله را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع نماید (عابدینی، ۱۳۹۶). در ادامه این روند متعاقب دریافت ابلاغ طرف شاکی به نحو مذکور در فوق، به همراه شرحی از تلاش‌های همراه با حسن نیت آن طرف برای طی فرآیند حل و فصل اختلاف پیش‌بینی شده در برجام شورای امنیت سازمان ملل متحد می‌بایست درخصوص قطعنامه‌ای برای تمدید لغو تحریم‌ها رأی‌گیری نماید و زمانی که چنین قطع‌نامه‌ای ظرف سی روز از تاریخ ابلاغ به تصویب نرسد آنگاه مفاد قطع‌نامه‌های سابق شورای امنیت سازمان ملل متحد مجدداً اعمال خواهند شد مگر آنکه این شورا به نحوی دیگر تصمیم‌گیری نماید. (عابدینی، ۱۳۹۶).

چکیده این روند در بندهای ۱۱ و ۱۲ قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت، که برجام را مورد تأیید قرار داده به شرح ذیل ملحوظ شده است:

هرگاه یکی از «کشورهای مشارکت‌کننده در برجام» معتقد به نقض اساسی تعهدات یکی دیگر از طرفین برجام، باشد شورای امنیت ظرف ۳۰ روز از دریافت ابلاغیه دولت مدعی

۲- دیدگاه دوم که از سوی ایران و دیگر کشورهای عضو برجام اظهار شده، مبتنی بر آن است که کشور آمریکا دو سال پیش از این از برجام خارج شده و چون مشمول عنوان «کشور مشارکت کننده در برجام نیست» بنابراین توان آغاز این رویه را نداشته و اساساً لازم نیست شورای امنیت به این درخواست آمریکا وقعی نهد. مبنای اختلافات طرفین برجام در مشروعیت یا عدم مشروعیت اقدام آمریکا برای فعال ساختن مکانیسم پیش گفته در دو موضوع اساسی خلاصه می‌شود:

نخست آن که آمریکا معتقد به آن است که برجام معاهده نیست و صرفاً یک سند واجد تعهدات سیاسی بوده که هر زمان امکان خروج از آن وجود دارد. استدلال دوم اینکه براساس معنای معمول بند ۱۰ قطعنامه شورای امنیت که نام آمریکا به عنوان عضو مشارکت‌کننده در «برجام» آمده است این کشور حتی به فرض خروج از برجام می‌تواند سازوکار ماشه را فعال نماید نکته مهم آنکه احتمال توسل آمریکا به مکانیسم ماشه با عدم استقبال شرکای اروپایی این کشور در برجام مواجه شده است. (موسوی‌فر، ۱۴۰۰).

جایگاه حقوقی مکانیزم ماشه

مکانیسم ماشه در راستای حل اختلاف پیش بینی شده در برجام، فرآیندی است که اگر یکی از طرف‌های برجام به این جمع‌بندی برسد که طرف دیگر به تعهدات ذکر شده در این توافق پایبند نیست، می‌تواند به کمیسیون مشترک شکایت کند. سازوکار ماشه یا سازوکار رسیدگی به اختلاف در برجام با اصرار آمریکایی‌ها در این توافق‌نامه گنجانده شده، تا به ادعای آنها، اگر ایران از برجام سرپیچی کرد، تحریم‌هایی بین‌المللی که با برجام، برچیده‌شده، دوباره بتوان بازگرداند یا بازگشت خودکار سریع اسنپ‌پک (Snapback) اتفاق می‌افتد. (عابدینی، ۱۳۹۶)

سازوکار ماشه، که در بندهای ۳۶ و ۳۷ برجام پیش‌بینی شده، هنگامی فعال می‌شود که یکی از طرف‌های برجام، اعتراض کند که طرف مقابل، به برجام متعهد نمانده است و باید این شکایت در کمیسیونی که در چارچوب برجام و با هدف نظارت بر اجرای آن تاسیس شده است بررسی شود. اگر در بازه زمانی ۳۵ روزه، موضوع شکایت آنگونه که شاکی می‌خواهد حل و بررسی نشود، شاکی می‌تواند موضوع حل نشده را به عنوان دلیلی برای توقف اجرای تعهدات برجام در نظر بگیرد. همچنین شاکی می‌تواند با آگاه‌سازی شورای امنیت سازمان ملل درباره حل نشدن موضوع

شکایت، عدم اجرای چشمگیر آن را متضمن شود. پس از آن، شورای امنیت نیز ۳۰ روز فرصت دارد تا درباره استمرار تعلیق تحریم‌ها یا بازگرداندن آنها قطعنامه صادر کند. اگر در این مدت، شورای امنیت نتواند در این زمینه قطعنامه صادر کند، تمام تحریم‌های شورای امنیت سازمان ملل که قبل از برجام برقرار شده بودند، به طور اتوماتیک بازمی‌گردند. (عابدینی، ۱۳۹۶)

به این ساز و کار، مکانیسم ماشه یا بازگشت سریع تحریم‌ها هم می‌گویند. نکته مهم این ساز و کار، این است که بازگشت تحریم‌ها، قابل وتو نیست بلکه «عدم بازگشت تحریم‌ها» قابلیت وتو دارد. یعنی رای گیری برای «بازگشت تحریم‌ها» انجام نمی‌شود بلکه برای «ادامه تعلیق تحریم‌ها» انجام می‌شود که حتی اگر شورا به آن رای ندهد، یک عضو دارای حق وتو می‌تواند رای را وتو کرده و عملاً تحریم‌ها بازگردند.

به کار افتادن سازوکار حل اختلاف، یا مکانیسم ماشه، می‌تواند تحریم‌های بین‌المللی علیه ایران را بازگرداند و همه قطعنامه‌های تحریمی شورای امنیت بار دیگر برای همه کشورهای عضو سازمان لازم‌الاجرا شود. (عابدینی، ۱۳۹۶)

جایگاه حقوقی مکانیزم ماشه

دلایل گنجاندن مکانیزم ماشه در توافقات بین‌المللی، به‌ویژه در برجام، به چندین عامل اساسی بازمی‌گردد. نخستین دلیل، ایجاد اطمینان و تضمین به طرف‌های توافق بود تا در صورت نقض تعهدات، امکان بازگشت سریع و مؤثر تحریم‌ها وجود داشته باشد (IAEA, ۲۰۱۵). این سازوکار همچنین به‌عنوان یک ابزار فشار برای جلوگیری از نقض توافق توسط یکی از طرفین طراحی شده بود (Berman, ۲۰۱۶). از سوی دیگر، مکانیزم ماشه به عنوان ابزاری برای حفظ تعادل میان طرف‌های مختلف برجام عمل می‌کرد و به کشورهای امضاکننده این اطمینان را می‌داد که در صورت عدم پایبندی به تعهدات، بازگشت به شرایط پیشین (تحریم‌ها) ممکن خواهد بود (UNSC, ۲۰۱۵). علاوه بر این، این سازوکار به‌عنوان یک عنصر بازدارنده، فشار روانی و سیاسی زیادی به کشورهایی که ممکن بود از توافق خارج شوند، وارد می‌آورد و به همین دلیل در راستای حفظ انسجام توافق برجام گنجانده شد (Fergusson, ۲۰۱۷).

نقش آفرینی بازیگران کلیدی

۱. ایالات متحده آمریکا
- آمریکا با خروج از برجام در سال ۲۰۱۸ تلاش کرد



مکانیزم ماشه را فعال کند تا تحریم‌های بین‌المللی علیه ایران را دوباره برقرار سازد (Katzman, ۲۰۱۹). این اقدام به‌ویژه از آن جهت اهمیت داشت که آمریکا می‌توانست با اعمال فشار اقتصادی و دیپلماتیک، ایران را به پذیرش شرایط جدید وادار کند.

۲. جمهوری اسلامی ایران
- ایران با واکنش‌های دیپلماتیک و کاهش تدریجی تعهدات هسته‌ای خود، مخالف فعال‌سازی مکانیزم ماشه بود. ایران نگرانی‌های جدی از تبدیل شدن این مکانیزم به ابزاری برای اعمال فشار و بازگشت سریع تحریم‌ها داشت (Zarif, ۲۰۱۵).

۳. اتحادیه اروپا
- اتحادیه اروپا به‌عنوان یکی از طرف‌های اصلی برجام، همواره تلاش کرد توافق هسته‌ای را حفظ کند و از بازگشت تحریم‌ها جلوگیری نماید. این اتحادیه برای مقابله با تهدید فعال‌سازی مکانیزم ماشه، سازوکارهای اقتصادی برای تسهیل روابط با ایران را پیشنهاد کرد (European External Action Service, ۲۰۲۰).

۴. چین و روسیه
- چین و روسیه با توجه به منافع اقتصادی و ژئوپولیتیکی خود در منطقه، از ایران حمایت کردند و مخالف فعال‌سازی مکانیزم ماشه بودند. این دو کشور خواهان حفظ توافق برجام و جلوگیری از بازگشت تحریم‌ها بودند (Lanteigne, ۲۰۱۹).

ارزیابی تأثیرات مکانیزم ماشه بر امنیت منطقه‌ای اقتصادی جهانی

۱. تأثیرات امنیتی بر منطقه خاورمیانه
- فعال‌سازی مکانیزم ماشه در برجام می‌تواند منجر به افزایش تنش‌ها و بحران‌ها در منطقه خاورمیانه شود. بازگشت تحریم‌ها علیه ایران باعث تشدید رقابت‌های منطقه‌ای و افزایش بی‌ثباتی می‌شود. ایران ممکن است به‌ویژه در روابط خود با کشورهای همسایه، از جمله عربستان سعودی و اسرائیل، دست به اقدامات متقابل بزند که ممکن است به افزایش درگیری‌ها منجر شود (Katzman, ۲۰۱۹).

۲. تأثیرات بر امنیت انرژی جهانی

• ایران به عنوان یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان نفت و گاز در خلیج فارس، هر گونه تنش در این منطقه می‌تواند تأثیرات عمده‌ای بر قیمت‌های جهانی انرژی بگذارد. فعال‌سازی مکانیزم ماشه و بازگشت تحریم‌ها می‌تواند صادرات نفت ایران را محدود کرده و منجر به نوسانات شدید در بازار جهانی انرژی شود (Zarif, ۲۰۱۵).

۳. تأثیرات اقتصادی جهانی

• در صورت فعال‌سازی مکانیزم ماشه و بازگشت تحریم‌ها، اقتصاد ایران با بحران‌های شدیدتری مواجه خواهد شد که به نوبه خود می‌تواند تأثیرات منفی بر تجارت جهانی داشته باشد. این وضعیت ممکن است کشورهای دیگر را نیز تحت فشار قرار دهد، به‌ویژه در زمینه‌های تجاری و مالی، چرا که بسیاری از شرکت‌ها و کشورهای غربی و شرقی از تعامل اقتصادی با ایران به دلیل تحریم‌ها خودداری خواهند کرد (Fergusson, ۲۰۱۷).

۴. تأثیرات بر روابط بین‌المللی و دیپلماسی

• مکانیزم ماشه نه تنها بر امنیت منطقه‌ای و اقتصادی تأثیر می‌گذارد، بلکه می‌تواند روابط بین‌المللی را نیز دچار تغییرات عمده‌ای کند. فعال‌سازی این مکانیزم می‌تواند اعتماد به سازوکارهای دیپلماتیک چندجانبه را کاهش دهد و ممکن است کشورهای دیگر را از مشارکت در توافقات مشابه در آینده منصرف کند (Lanteigne, ۲۰۱۹).

۵. تأثیرات بر آینده توافقات بین‌المللی

• فعال‌سازی مکانیزم ماشه می‌تواند اثرات منفی طولانی‌مدتی بر آینده توافقات هسته‌ای و غیرهسته‌ای بگذارد. کشورهای دیگر ممکن است از انعقاد توافقات مشابه با ایالات متحده یا دیگر کشورهای غربی اجتناب کنند، چرا که این مکانیزم به عنوان یک ابزار فشار و تهدید به‌ویژه در توافقات بین‌المللی مورد استفاده قرار می‌گیرد (Meyer, ۲۰۱۶).

این ارزیابی تأثیرات مکانیزم ماشه بر امنیت منطقه‌ای و اقتصادی جهانی نشان می‌دهد که این مکانیزم نه تنها تأثیرات امنیتی و اقتصادی مستقیم بر ایران و کشورهای منطقه دارد، بلکه می‌تواند بر روابط بین‌المللی و آینده توافقات هسته‌ای نیز تأثیرگذار باشد.



الف) تأثیرات اقتصادی مکانیزم ماشه

۱. بازگشت تحریم‌های شورای امنیت: ازسرگیری تحریم‌های بین‌المللی مخصوصاً در حوزه بانکی، نفتی و کشتیرانی، تأثیرات جدی بر اقتصاد ایران می‌گذارد. شرکت‌های خارجی از ترس مجازات‌های سازمان ملل و نیز محدودیت‌های بانکی، از همکاری با ایران صرف‌نظر می‌کنند.

۲. سقوط ارزش پول ملی: با اعلام خبر احتمالی فعال‌سازی مکانیزم ماشه، کاهش اعتماد به آینده اقتصادی ایران می‌تواند منجر به افزایش نرخ ارزهای خارجی و تنزل ارزش ریال شود.

۳. کنار رفتن شرکت‌های خارجی: سرمایه‌گذارهای بین‌المللی به دلیل عدم اطمینان از ثبات قانونی و خطر تحریم، تمایلی به ورود به بازار ایران نخواهند داشت.

ب) تأثیرات سیاسی مکانیزم ماشه

۱. تضعیف جناح‌های میانه‌رو: فعال‌سازی مکانیزم ماشه، اعتبار جریان‌های سیاسی‌ای را که طرفدار مذاکره و برجام بوده‌اند، تضعیف می‌کند.

۲. تقویت نگاه بی‌اعتماد: ممکن است باعث تقویت این روایت شود که «غرب قابل اعتماد نیست» و بدین ترتیب منجر به تقویت سیاست‌های مقاومت در برابر غرب

گردد.

۳. انزوای دیپلماتیک یا ائتلاف‌های جدید؟: چنانچه مکانیزم ماشه بدون توافق سایر اعضای برجام اعمال شود، ممکن است ایران سیاست‌های بین‌المللی خود را به سمت شرکایی نظیر روسیه و چین سوق دهد و به سمت ائتلاف‌ها و همکاری‌های اقتصادی-نظامی جدید حرکت کند.

مراحل فعال‌سازی مکانیزم ماشه

مراحل فعال‌سازی مکانیزم ماشه در ۶ سطح مختلف صورت می‌گیرد که در ادامه آنها را مرور می‌کنیم:

۱- اعلام عدم پایبندی

اگر یکی از طرف‌های برجام معتقد باشد که ایران به تعهدات خود عمل نمی‌کند، می‌تواند این موضوع را به کمیسیون مشترک برجام ارجاع دهد.

۲ - بررسی در کمیسیون مشترک

کمیسیون مشترک، متشکل از نمایندگان همه طرف‌های برجام، ظرف ۱۵ روز موضوع را بررسی می‌کند. این مدت با توافق طرفین قابل تمدید است.

۳ - ارجاع به وزرای خارجه

اگر کمیسیون مشترک نتواند مسئله را حل کند، موضوع به وزرای خارجه کشورهای عضو برجام ارجاع می‌شود که آن‌ها

نیز ۱۵ روز برای حل اختلاف فرصت دارند.

۴ - تشکیل هیئت مشورتی

در صورت عدم توافق در سطح وزرا، هیئتی سه‌نفره شامل نماینده کشورمدعی، نماینده مقابل و یک عضو بی‌طرف تشکیل می‌شود تا ظرف ۱۵ روز نظر مشورتی ارائه دهد.

۵ - ارجاع به شورای امنیت

اگر اختلاف همچنان باقی بماند، شاکی می‌تواند موضوع را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع دهد. شورای امنیت ۳۰ روز فرصت دارد تا درباره ادامه تعلیق تحریم‌ها تصمیم‌گیری کند. به عبارت دیگر موضوع اینجا صدور قطعنامه یا تحریم‌های جدید نیست بلکه مسئله «ادامه تعلیق تحریم‌ها» که مطابق با قطعنامه ۲۲۳۱ اجرایی شده به رای گذاشته می‌شود.

۶ - بازگشت تحریم‌ها

در صورتی که مانند سال ۲۰۲۰ کشورهای عضو شورا به ادامه این تعلیق رای مثبت دهند، در آن صورت مکانیزم ماشه فعال نخواهد شد اما اگر رای بیاورد، دیگر آن قطعنامه کنار می‌رود و تمام تحریم‌هایی که بر اساس آن قطعنامه لغو شده بودند نیز دوباره فعال می‌شوند.

نگرانی‌ها و چالش‌های مطرح شده توسط طرفین مذاکره

در مذاکرات برجام، طرفین با نگرانی‌ها و چالش‌های متعددی روبرو بودند. برای جمهوری اسلامی ایران، نگرانی اصلی مربوط به حفظ حقوق هسته‌ای و جلوگیری از محدودیت‌های غیرمنصفانه در برنامه هسته‌ای کشور بود (Katzman, ۲۰۱۹). علاوه بر این، ایران نگران این بود که لغو تحریم‌ها به‌طور کامل و مؤثر اجرا نشود. (Zarif, ۲۰۱۵) ایالات متحده آمریکا نیز نگرانی‌هایی در خصوص نظارت و راستی‌آزمایی دقیق فعالیت‌های هسته‌ای ایران داشت و تأکید داشت که مکانیزم‌های نظارتی باید به‌طور مؤثری پیاده‌سازی شوند (Kahl, ۲۰۱۶). آمریکا همچنین از احتمال دور زدن تحریم‌ها و

عدم پابندی ایران به توافق می‌ترسید (Hersh, ۲۰۱۵). اتحادیه اروپا بر حفظ توافق و جلوگیری از بحران‌های ژئوپولیتیکی تأکید داشت و نگران بود که شکست برجام منجر به افزایش تنش‌ها در منطقه شود. چالش دیگری که طرفین با آن روبرو بودند، مربوط به گنجاندن مکانیزم ماشه بود که ایران آن را تهدیدی برای منافع ملی خود می‌دید (Meyer, ۲۰۱۶).

نتیجه‌گیری

بررسی عملکرد مکانیزم ماشه و نقش‌آفرینی بازیگران مؤثر در آن نشان می‌دهد که این سازوکار، صرفاً یک ابزار حقوقی محدود در بستر توافق‌نامه‌ها نیست، بلکه ابزاری سیاسی و راهبردی در مناسبات بین‌المللی به شمار می‌آید که می‌تواند منافع بازیگران مختلف را در سطوح ملی، منطقه‌ای و جهانی تحت‌تأثیر قرار دهد. مکانیزم ماشه، به‌ویژه در قالب توافق‌نامه‌هایی چون برجام، به عنوان ابزاری برای بازگشت سریع تحریم‌ها طراحی شد تا کشورها بتوانند در صورت نقض تعهدات از سوی یکی از طرفین، به‌صورت یک‌جانبه یا چندجانبه اقدام کنند. با این حال، تجربه اجرایی آن نشان داده است که میزان اثربخشی این مکانیزم تا حد زیادی وابسته به توازن قوا، اجماع سیاسی و منافع متضاد یا مشترک قدرت‌های جهانی است.

در طول سال‌های گذشته، مکانیزم ماشه از یک ابزار صرفاً حقوقی به یک عامل تهدیدآمیز با ماهیت سیاسی تبدیل شده است؛ چرا که بازیگران اصلی، به‌ویژه اعضای دائم شورای امنیت سازمان ملل متحد، از آن به عنوان اهرمی برای فشار و چانه‌زنی در تعاملات دیپلماتیک استفاده کرده‌اند. ایالات متحده آمریکا، پس از خروج از برجام، تلاش کرد تا با تفسیر خاص خود از مفاد توافق‌نامه و قطعنامه ۲۲۳۱، مجدداً از مکانیزم ماشه بهره گیرد. این اقدام با واکنش منفی سایر اعضای برجام مواجه شد، چرا که از منظر حقوقی، کشوری که از توافق خارج شده، صلاحیت بهره‌برداری از سازوکارهای درون‌توافق را ندارد.

این وضعیت، خود به‌خوبی نشان داد که مکانیزم ماشه نه‌تنها در معرض تفسیرهای گوناگون حقوقی است، بلکه تابعی از اراده و نفوذ سیاسی کشورها نیز محسوب می‌شود. در نتیجه، میزان تأثیرگذاری آن بر حفظ یا بازگرداندن تحریم‌ها، بیش از آنکه ناشی از نص صریح توافق‌نامه باشد، به چگونگی تعاملات سیاسی در سطح بین‌الملل وابسته است. در این راستا، عملکرد کشورهایی چون روسیه و چین نیز حائز اهمیت است. این دو کشور، با وجود مخالفت با رویکرد آمریکا، در برخی برهه‌ها کوشیدند تا موضعی میانه اتخاذ کرده و از تقابل آشکار با واشنگتن پرهیز کنند. چنین رویکردهایی نشان می‌دهد که منافع ملی و راهبردی هر کشور در مواجهه با موضوعات پیچیده‌ای همچون مکانیزم ماشه، نقش تعیین‌کننده دارد. از سوی دیگر، اتحادیه اروپا نیز به عنوان یکی از طرف‌های کلیدی برجام، در مواجهه با تهدید به فعال‌سازی مکانیزم ماشه تلاش کرده است تا ضمن حفظ توافق، از ایجاد بحران بیشتر جلوگیری کند. این نهاد، با به‌کارگیری دیپلماسی فعال و پیشنهاد راه‌حل‌هایی چون اینستکس، نشان داد که مسیرهای جایگزین برای مواجهه با بحران‌های ناشی از تهدید به بازگشت تحریم‌ها وجود دارد. با این حال، محدودیت‌ها و شکاف‌های درون اتحادیه اروپا نیز سبب شد تا این راهکارها از کارایی بالایی برخوردار نباشند.

بررسی روندهای موجود نشان می‌دهد که موفقیت یا شکست مکانیزم ماشه نه به‌طور مطلق به درستی یا نادرستی اجرای تعهدات برمی‌گردد، بلکه به میزان نفوذ، قدرت اقناع و ابزارهای فشار کشورها بستگی دارد. در چنین فضایی، قواعد حقوق بین‌الملل تنها زمانی اثربخش خواهند بود که پشتوانه سیاسی، دیپلماتیک و اقتصادی لازم را دارا باشند. به بیان دیگر، مکانیزم ماشه، گرچه در ظاهر بر پایه اصول حقوقی بنا شده، در عمل به ابزاری برای توازن قوا و اعمال نفوذ تبدیل شده است.

در مجموع، می‌توان نتیجه گرفت که کارکرد مکانیزم ماشه در نظام بین‌الملل پیچیده‌تر از آن است که صرفاً در چارچوب متون توافق‌نامه‌ای ارزیابی شود. این سازوکار، در عین حال که می‌تواند به حفظ نظم و جلوگیری از نقض تعهدات کمک کند، در صورتی که به‌درستی اجرا نشود یا ابزاری برای یک‌جانبه‌گرایی قرار گیرد، خود به عاملی برای بی‌ثباتی بیشتر بدل خواهد شد. از این رو، طراحی، تفسیر و به‌کارگیری این مکانیزم نیازمند دقت حقوقی، عقلانیت سیاسی و اجماع بین‌المللی است.

منابع و مآخذ

۱. موسوی‌فر، سید حسین، (۱۴۰۰)، امکان‌سنجی اعمال مکانیزم ماشه برجام توسط آمریکا از منظر حقوق بین‌الملل، نشریه علمی آفاق امنیت.
۲. ضیائی بیگدلی، محمدرضا، (۱۳۹۲)، حقوق معاهدات بین‌المللی، تهران: کتابخانه گنج دانش.
۳. امینی، اعظم، (۱۳۹۹)، ایالات متحده آمریکا و استناد به قطعنامه ۲۲۳۱ شورای امنیت سازمان ملل برای استفاده از مکانیزم ماشه، تالار گفت و گوی تخصصی حقوقی و سیاسی بین‌المللی، انجمن ایرانی مطالعات سازمان ملل متحد.
۴. عابدینی، عبدالله، (۱۳۹۶)، اصول حاکم بر تفسیر قطعنامه‌های شورای امنیت، فصل‌نامه تحقیقات حقوقی.
۵. Berman, L. (۲۰۱۶). The Mechanism of the Snapback Sanctions in the Iran Deal. Washington Quarterly.
۶. European External Action Service (2020). The EU's Approach to the Iran Nuclear Deal. European Union.
۷. Fergusson, I. (2017). The Role of Mechanisms in International Treaties: A Case Study of the Iran Nuclear Deal. International Relations Journal.
۸. Hersh, S. (2015). The Iran Deal and Its Implications. The New Yorker.
۹. IAEA. (2015). Joint Comprehensive Plan of Action. International Atomic Energy Agency.
۱۰. Kahl, C. (2016). The U.S. and Iran: The Nuclear Deal and Beyond. International Security Journal.
۱۱. Katzman, K. (2019). Iran Nuclear Agreement: A Detailed Look. Congressional Research Service.
۱۲. Lanteigne, M. (2019). China, Russia, and the Iran Nuclear Deal. International Politics Journal.
۱۳. Meyer, C. (2016). The EU's Role in the Iran Nuclear Negotiations. European Journal of International Relations.
۱۴. UNSC. (2015). UN Security Council Resolution 2231. United Nations Security Council.
۱۵. Zarif, M. (2015). The Iran Deal: Key Negotiations and Diplomatic Efforts. Foreign Affairs.



تحلیل علل صعود راست افراطی

در اروپا: گفتمان، استراتژی‌های

سیاسی و تهدیدهای آن برای

نظام دموکراتیک

امیرحسین دودی



چکیده

در سال‌های اخیر، اروپا شاهد رشد چشمگیر جریان‌های راست افراطی بوده است. این احزاب با استفاده از بحران‌های اقتصادی، مهاجرت و نارضایتی‌های اجتماعی، توانسته‌اند جایگاه مهمی در سیاست کشورهای اروپایی مثل فرانسه، آلمان، ایتالیا و مجارستان پیدا کنند. پژوهش حاضر به بررسی علل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این صعود می‌پردازد و نشان می‌دهد که ضعف زیرساخت‌ها، بحران هویت و حس بی‌پناهی شهروندان، زمینه‌ساز رشد این گرایش‌ها شده است. راست افراطی با بهره‌گیری از رسانه‌های جدید و گفتمان‌های بیگانه‌هراسانه، نهادهای دموکراتیک را به چالش کشیده و تهدیدی برای نظام سیاسی اروپا به شمار می‌رود. تقویت نهادهای دموکراتیک و گفت‌وگوی اجتماعی، از راهکارهای مقابله با این پدیده است.

کلیدواژه‌ها: راست افراطی، اروپا، بحران اقتصادی، هویت ملی، دموکراسی، جهانی‌شدن

مقدمه

در دهه‌های اخیر، فضای سیاسی اروپا شاهد دگرگونی‌هایی عمیق و پیچیده بوده که یکی از برجسته‌ترین آن‌ها، خیزش و تثبیت جریان‌های راست افراطی در ساختارهای رسمی قدرت است. پدیده‌ای که در گذشته اغلب به حاشیه‌های گفتمان سیاسی محدود بود و بیشتر به عنوان واکنشی

گذرا به بحران‌های موقتی تلقی می‌شد، اکنون به عنصری تعیین‌کننده در تعادل قوای سیاسی بدل شده است. حضور قدرتمند این جریان‌ها در پارلمان‌ها، دولت‌ها و حتی نهادهای فراملی، به‌ویژه در کشورهای فرانسه، ایتالیا، آلمان، مجارستان، لهستان، سوئد و هلند، دیگر یک استثنا محسوب نمی‌شود، بلکه بیانگر گرایش ساختاری در بخشی از افکار عمومی اروپایی است. این تغییر نگرش، اگرچه به شکل‌های مختلف در کشورهای گوناگون بروز یافته، اما در کلیت خود نشان‌دهنده بازتعریف رابطه شهروندان با ارزش‌های بنیادین دموکراسی لیبرال است.

افزایش محبوبیت احزاب و شخصیت‌های راست افراطی، هم‌زمان با مجموعه‌ای از بحران‌های پی‌درپی که اروپا در دهه گذشته با آن‌ها مواجه بوده، شتاب گرفته است. بحران مهاجرت در سال ۲۰۱۵ و پس از آن، بحران‌های اقتصادی ناشی از رکود جهانی، تنش‌های ژئوپلیتیک در شرق اروپا و بحران همه‌گیری کووید-۱۹، به‌طرز چشمگیری زمینه‌های اجتماعی و روانی پذیرش ایده‌های افراط‌گرایانه را گسترش داده‌اند. در این شرایط، راست افراطی توانسته است با بهره‌گیری از گفتمان‌هایی مبتنی بر بیگانه‌هراسی، نارضایتی اقتصادی، بدبینی نسبت به نهادهای فراملی و بازگشت به ایده‌های ناسیونالیستی، خود را به‌عنوان بدیلی جدی و مشروع در برابر احزاب سنتی معرفی کند.

در واقع، یکی از ویژگی‌های مهم این روند، توانایی راست افراطی در ترکیب چندگانه بحران‌ها و ارائه روایتی منسجم

از وضعیت کنونی جهان است؛ روایتی که نه تنها ریشه مشکلات را در عوامل خارجی چون مهاجران، اتحادیه اروپا، یا نخبگان جهانی می‌بیند، بلکه با ساده‌سازی پیچیدگی‌های جهان مدرن، پاسخ‌هایی ظاهراً رادیکال اما قابل فهم برای عموم ارائه می‌دهد. این رویکرد که اغلب با نوعی پوپولیسم اقتدارگرا همراه است، در جلب حمایت بخش‌هایی از طبقه متوسط، کارگران بیکار شده، جوانان بی‌آینده و حتی برخی اقلیت‌های فرهنگی موفق بوده است.

در این میان، گسترش شبکه‌های اجتماعی و فضای رسانه‌ای دیجیتال نیز نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده است. راست افراطی از این فضا برای اشاعه پیام‌های خود، شکل‌دهی به گفتمان‌های جایگزین، و ایجاد شبکه‌ای فراملی از همفکران بهره برده است. برخلاف احزاب سنتی که هنوز درگیر قواعد کلاسیک تبلیغات سیاسی و ملاحظات نهادی‌اند، جریان‌های افراطی در استفاده از ابزارهای نوین ارتباطی بسیار منعطف و خلاق عمل کرده‌اند. تولید محتوای احساسی، استفاده از نظریه‌های توطئه، ایجاد دوقطبی‌های شدید اجتماعی، و بازنمایی خود به‌عنوان قربانی نظم موجود، از جمله تکنیک‌هایی هستند که موفقیت آن‌ها را دوچندان کرده‌اند.

از منظر جامعه‌شناختی، رشد راست افراطی را می‌توان نتیجه مستقیم چندین روند واگرایانه دانست. نخست، احساس از خودبیگانگی گسترده‌ای که در نتیجه جهانی‌شدن اقتصادی و تضعیف دولت‌های رفاه در بین بسیاری از شهروندان اروپایی پدید آمده است. دوم، تضعیف همبستگی اجتماعی و افزایش رقابت میان گروه‌های مختلف برای منابع محدود. سوم، بازگشت مسائل هویتی به مرکز مباحث سیاسی، به‌ویژه در قالب پرسش‌هایی درباره «اروپایی بودن»، «ملیت»، و «مرزهای فرهنگی». و نهایتاً، تضعیف نهادهای میانجی، همچون اتحادیه‌های کارگری، احزاب سنتی، و رسانه‌های جریان اصلی که پیش‌تر نقشی تعیین‌کننده در حفظ تعادل اجتماعی داشتند.

تحلیل‌های نظری در علوم سیاسی، دلایل مختلفی برای صعود راست افراطی برشمرده‌اند. نظریه‌هایی چون «واکنش فرهنگی» (Cultural Backlash) این پدیده را واکنشی به پیشروی ارزش‌های لیبرالی نظیر برابری جنسیتی، حقوق اقلیت‌ها و سکولاریسم افراطی می‌دانند. نظریه‌های «اضمحلال سرمایه اجتماعی» بر کاهش مشارکت مدنی و احساس بی‌قدرتی شهروندان تأکید دارند. در مقابل، دیدگاه‌های اقتصادی-ساختاری بر تبعات جهانی‌شدن، مهاجرت ارزان‌قیمت، کاهش حمایت‌های

اجتماعی و گسترش نابرابری‌ها تمرکز می‌کنند. همچنین، نظریه «امنیت هستی‌شناختی» (Ontological Security) نشان می‌دهد که در شرایط ناپایداری جهانی، شهروندان گرایش بیشتری به گفتمان‌هایی دارند که وعده بازگرداندن نظم و ثبات را می‌دهند.

ویژگی‌های ایدئولوژیک راست افراطی نیز در فهم تهدید آن برای دموکراسی‌های لیبرال اهمیت دارد. گفتمان این جریان‌ها بر اصولی چون «اولویت ملت»، «رد کثرت‌گرایی فرهنگی»، «ضدیت با نهادهای بین‌المللی»، «مخالفت با مهاجرت»، و «اعاده اقتدار سنتی» استوار است. در بسیاری از موارد، این گفتمان‌ها با مظاهر نژادپرستی، اسلام‌هراسی، یهودستیزی، تبعیض علیه اقلیت‌ها و مخالفت با حقوق زنان همراه‌است هستند. اما آنچه راست افراطی را خطرناک‌تر می‌کند، توانایی آن در سازگار شدن با زبان و ساختارهای دموکراتیک است. این جریان‌ها برخلاف گروه‌های کلاسیک فاشیستی، با حفظ ظاهر دموکراتیک، از ابزار انتخابات، رسانه‌های آزاد و حتی نهادهای حقوقی برای پیشبرد اهداف غیردموکراتیک خود استفاده می‌کنند. نکته قابل توجه دیگر، هم‌گرایی گفتمانی و تاکتیکی میان جریان‌های راست افراطی در کشورهای مختلف اروپاست. ائتلاف‌های منطقه‌ای، تبادل تجربه، حمایت از یکدیگر در کارزارهای انتخاباتی، و حتی تلاش برای ایجاد یک «بین‌الملل راست‌گرایان» در پارلمان اروپا، نشان‌دهنده نوعی انسجام فراملی در این جریان است. این انسجام، در برابر اتحادیه اروپا و ارزش‌های بنیادین آن، نوعی مقابله ساختاری را رقم زده که فراتر از رقابت‌های سیاسی معمول است.

بر این اساس، پرسش محوری این پژوهش آن است که: علل صعود راست افراطی در اروپا و گفتمان سیاسی و تهدید آن برای نظام دموکراتیک بررسی می‌کند برای پاسخ به این پرسش، در سه بخش عمده سامان یافته است:

۱. بررسی علل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی رشد راست افراطی: در این بخش، تلاش می‌شود ریشه‌های ساختاری و تجربی این پدیده در بستر تحولات جوامع اروپایی مورد تحلیل قرار گیرد. مسائلی چون مهاجرت، بحران‌های اقتصادی، نابرابری‌های اجتماعی، تضعیف همبستگی و دگرگونی‌های هویتی، از مهم‌ترین محورهای این بخش خواهند بود.

۲. تحلیل گفتمان سیاسی و استراتژی‌های سیاسی راست افراطی: این بخش به واکاوی چارچوب‌های معنایی و پیامد های سیاسی این جریان‌ها اختصاص دارد.

۳. تهدیدهای فزاینده راست افراطی برای آینده دموکراسی‌های لیبرال اروپایی: در این بخش، تلاش می‌شود پیامدهای صعود راست افراطی بر دموکراسی‌های لیبرال تحلیل شود.

علل اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی رشد راست افراطی

تا پیش از سال ۲۰۰۷، بیشتر کشورهای عضو اتحادیه یورو از لحاظ مالی در شرایط باثباتی بودند. ولی کشورهایی که پایه‌های اقتصادی ضعیف‌تری داشتند، به دلیل دسترسی آسان به منابع مالی خارجی و بهره‌مندی از تسهیلات بانکی با نرخ سود پایین، میزان بدهی‌های خود را به‌طور محسوسی افزایش دادند. این حجم بالای وام‌گیری که بیشتر از توان واقعی بازپرداخت آن‌ها بود، باعث شد در برخی کشورها پدیده تورم و رشد بی‌رویه قیمت‌ها ایجاد شود. نکته قابل توجه این است که بخش عمده‌ای از این منابع مالی به جای اینکه صرف رشد تولید و تقویت صادرات شود، در حوزه‌هایی مانند ساخت‌وساز و بازار مسکن هزینه شد و در نتیجه، تاثیر مثبتی بر ظرفیت‌های تولیدی اقتصاد این کشورها نگذاشت. دولت‌ها نیز بخش زیادی از این پول‌ها را به مصارف جاری و بودجه‌ای خود اختصاص دادند و کمتر به فکر سرمایه‌گذاری‌های سودآور و بلندمدت بودند. پیامد این وضعیت، اوج گرفتن مصرف داخلی، رشد دستمزدها و افزایش قیمت‌ها شد.

علاوه بر این مسائل، کشورهایی که زمینه اقتصادی ضعیف‌تری داشتند، به واسطه تحولاتی نظیر ورود چین و سایر اقتصادهای نوظهور به عرصه اقتصاد جهانی، در کارزار رقابت بین‌المللی عملاً عقب ماندند و نتوانستند جایگاه مناسبی به‌دست آورند.

با بروز بحران بزرگ مالی جهانی، دولت‌های اروپایی برای مقابله با این شرایط دشوار از سال ۲۰۱۰ مجبور شدند سیاست‌های ریاضتی و محدودیت‌های مالی را به اجرا بگذارند تا بتوانند فشار بدهی‌ها و کسری بودجه را تا حدی کنترل کنند. این تغییر سیاست‌ها با نارضایتی گسترده مردم روبه‌رو شد، زیرا مردم این کشورها به رفاه اجتماعی و حمایت‌های دولتی عادت کرده بودند و کاهش این خدمات را گران می‌یافتند. تضاد میان سیاست‌های سختگیرانه اقتصادی و الگوی سنتی رفاه اجتماعی در بسیاری از جوامع اروپایی به بروز ناآرامی‌های اجتماعی، اعتراضات و اعتصابات منجر شد.

در چنین فضایی، احزاب راست‌گرا با تاکید بر موضوعاتی مانند بحران مهاجرت، احساس نابرابری اقتصادی و تاکید



بر هویت ملی، موفق شدند حمایت بخش قابل توجهی از مردم را جلب کنند و حتی در برخی کشورها جایگاه سیاسی خود را تثبیت نمایند. به عنوان نمونه، حزب راست‌گرای جویبک در مجارستان با اتخاذ سیاست‌های ضد مهاجرتی و شعارهای پوپولیستی، توانسته است نفوذ فراوانی در سطح ملی پیدا کند و حتی برخی سیاست‌های کلان را به چالش بکشد؛ از جمله درخواست برای برگزاری همه‌پرسی پیرامون ادامه حضور مجارستان در اتحادیه اروپا.

در انتخابات پارلمان اروپا در ماه می ۲۰۱۴، احزاب راست افراطی پیروزی قابل توجهی کسب کردند. در فرانسه، جبهه ملی به رهبری مارین لوپن با شعار «نه به بروکسل، آری به فرانسه» ۲۵ درصد آرا را کسب کرده و دارای ۲۴ نماینده در پارلمان اروپا شد. حزب راست‌گرای استقلال بریتانیا به رهبری نایجل فاراژ در بریتانیا ۲۷ درصد آرا را کسب کرد و به ۲۴ کرسی پارلمان اروپا رسید. در دانمارک، حزب مردم که راست‌گرای افراطی و مخالف سیاست‌های مهاجرت اتحادیه اروپا است، ۲۷/۶ درصد آرای مردم را به دست آورد. همچنین، در یونان، حزب راست افراطی طلوع طلایی نزدیک به ۱۰ درصد آرا را کسب کرد. این روند تقریباً در تمامی کشورهای عضو اتحادیه اروپا ادامه داشت؛ به‌طوری‌که احزاب پوپولیست و افراطی در مجموع یک‌چهارم کرسی‌های پارلمان اروپا را در انتخابات می ۲۰۱۴ کسب کردند (ثمودی، ۱۰ تیر ۱۳۹۳).

مقوله هویت، یکی از محورهای اساسی در گسترش جریان راست افراطی در اروپا به شمار می‌آید. نگرش این جریان سیاسی این است که دگرگونی‌های اجتماعی شتاب‌گرفته،

شکل‌گیری شیوه‌های نوین ارتباطی در سطح بین‌المللی و ادغام فرهنگ‌های مختلف با یکدیگر، به بحران معنایی و هویتی در میان شهروندان اروپایی انجامیده است. از نگاه راست افراطی، برای عبور از این بحران، باید انسجام اجتماعی و روحیه همبستگی در جامعه تقویت گردد تا بتوان مشکلات و چالش‌های پیش‌روی مردم را پشت سر گذاشت.

این طیف سیاسی همچنین نسبت به کم‌رنگ شدن ویژگی‌ها و ارزش‌های هویتی سنتی اروپا به ویژه هویت سفیدپوستان هشدار داده و افزایش جمعیت مهاجر را از عوامل اصلی تضعیف هویت اروپایی قلمداد می‌کند.

در ادامه، احزاب و گروه‌های تندرو با برجسته‌سازی این تهدیدات، سعی در جلب توجه عمومی به مسائل هویتی دارند. آن‌ها معتقدند که نه تنها تحولات سریع اجتماعی و ارتباطات جهانی، بلکه تغییرات بازار کار نیز باعث شده تا افراد بیش از پیش به دنبال معنا و هویت باشند؛ وضعیتی که به باور آن‌ها جامعه را با یک بحران عمیق هویت مواجه کرده است. برای نمونه، رهبران سرشناس این جریان همچون ژان ماری لوپن، هویت اروپایی را بر پایه نژاد سفید تعریف کرده و این موضوع را به عنوان محور اصلی تلاش‌های سیاسی خود قرار داده‌اند. از این رو، راست افراطی می‌کوشد ارزش‌های سنتی را برجسته نگه دارد و جامعه‌ای یکدست از لحاظ قومیتی ایجاد کند.

از بعدی دیگر، در اروپای غربی، فرهنگ و مذهب مسلمانان به عنوان «دیگران» تلقی می‌شود (Langenbacher and Schellenberg, ۲۰۱۱). در همین راستا، از منظر

حزب دموکرات‌های سوئد، مهاجران و مسلمانان «دیگری» هستند که در چارچوب فرهنگی و مذهبی با ارزش‌های اصلی غرب مغایرت دارند. این ارزش‌ها محدود به اصول یهودی-مسیحی، معیارهای روشنگری و اومانیسم است که مسلمانان فاقد آن هستند. هنگامی که حزب دموکرات‌های سوئد درباره مسلمانان بحث می‌کند، انواع صفات جمعی منفی مانند ظلم و ستم، جنسیت‌زدگی، ازدواج‌های اجباری، سوءاستفاده از حیوانات، سوءاستفاده از رفاه اجتماعی، جرم و جنایت، تجاوز، ضددموکراسی، نابردباری، تروریسم و بنیادگرایی را به آنها تعمیم می‌دهد (Eliassi, ۲۰۱۱).

در حقیقت، حزب دموکرات‌های سوئد معتقد است ورود مهاجران، به خصوص مسلمانان، موجب تضعیف هویت اصیل و سنتی این کشور شده است. این دیدگاه صرفاً مختص سوئد نبوده و در میان دیگر احزاب راست افراطی اروپا نیز اکثراً با چنین نگرانی‌هایی نسبت به تاثیر مهاجرت بر فرهنگ بومی روبه‌رو هستیم.

فعالیت‌های انتخاباتی راست رادیکال به شدت تحت تأثیر نگرش‌های سیاسی قرار دارد، به‌ویژه با درک منفی از مهاجرت، بی‌اعتمادی سیاسی، مخالفت با توزیع مجدد درآمد و رضایت سیاسی (Zhirkov, ۲۰۱۳, p. ۲۸۶).

راست افراطی نه‌تنها مهاجرت را به‌عنوان یک تهدید فرهنگی برای کشورهای اروپایی معرفی کرده، بلکه موفق شده است تا موضوع مهاجرت را به کانون مناظرات سیاسی منتقل کند (Yilmaz, ۲۰۱۲, p. ۳۶۸).

تحلیل گفتمان سیاسی و استراتژی‌های سیاسی راست افراطی در اروپا

گفتمان سیاسی راست افراطی در اروپا

از دهه ۱۹۸۰ به بعد و همزمان با افزایش مهاجرت، فروپاشی نظام‌های کمونیستی و روند شتاب‌گرفته جهانی شدن، نوع جدیدی از جنبش‌های سیاسی در اروپا پدیدار شدند. این گروه‌ها دیگر مانند گذشته بر ایده‌های فاشیستی تکیه نمی‌کردند، بلکه تمرکز خود را بر مسائل مربوط به هویت، فرهنگ و مخالفت با جریان‌های مهاجرتی قرار دادند. این تغییر رویکرد باعث شد آن‌ها بتوانند در حوزه قانون‌گذاری، انتخابات و حتی در میان گروه‌های مختلف اجتماعی جایگاه جدید و مهمی به دست آورند.

در تعریف واژه «راست افراطی»، نخستین نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد این است که این واژه از سوی احزاب و هواداران آن‌ها مورد قبول نیست. زیرا اصطلاح «افراطی» خود دارای بار معنایی منفی است (Hinnoroth, ۲۰۰۰: ۵). به طور کلی، در مورد تعریف راست افراطی، توافق

نظری میان پژوهشگران وجود ندارد و در بسیاری موارد، تعریف راست افراطی به لحاظ دربرگیرندگی احزاب قانونی و جنبش‌ها و سازمان‌های غیرقانونی و تروریستی، موضوع بحث و بررسی است (Hinnoroth, ۲۰۰۸: ۷). هینورث معتقد است که واژه راست افراطی لزوماً دارای مفهوم یکسان و ویژگی‌های همگن نزد پژوهشگران نیست. دیگر پژوهشگران نیز از واژه‌هایی نظیر «چالشگر» (Mackey, ۱۹۹۵)، «معترض» (Fennema, ۱۹۹۷) و «ناراضی» (Lynn, Arson, ۱۹۹۴) استفاده کرده‌اند. ژان ایو کاموس نیز واژه «راست رادیکال بیگانه‌هراس پوپولیست» را برای این پدیده مناسب می‌داند و معتقد است که رویکردهای ضد الیتی، ضد جهانی‌شدن و ضد یورو در احزاب راست افراطی در همسویی با چپ رادیکال قرار دارد (دهشیری، ۱۳۹۱).

استراتژی‌های سیاسی راست افراطی در اروپا

* مخالفت با ارزش‌های اروپایی

غربی‌ها با شعار دموکراسی، حقوق بشر و آزادی برای تمامی انسان‌ها، فارغ از رنگ، نژاد و مذهب، در پی ایجاد جامعه‌ای آرمانی و بهبود امنیت و آرامش برای همه افراد بودند. مبنای قدرت هنجاری اتحادیه اروپا بر پنج هنجار اصلی و محوری استوار است: صلح، آزادی، دموکراسی، حاکمیت قانون و رعایت حقوق بشر. تمامی این هنجارها در پیمان اتحادیه اروپا (ماده ۱۷۷) و همچنین در مفاد سیاست خارجی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپا (ماده ۱۱) در پیمان ماستریخت و معیارهای عضویت در اتحادیه (مصوب سال ۱۹۹۳ در شورای اروپا در کینهاگ) وجود دارند (ثمودی پیل، ۱۳۹۷: ۲۵).

همان‌طور که ذکر شد، سران اتحادیه اروپا در اجلاس کپنهاک در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۹۳ برای گسترش اروپا و عضویت کشورهای اروپای مرکزی و شرقی، معیارهای دموکراسی، تقدم قانون و رعایت حقوق بشر را تعیین کردند. این در حالی است که راست افراطی ویژگی نژادپرستی را از سنت فاشیسم بین دو جنگ جهانی وام گرفته و در میان خرده‌فرهنگ‌ها و گروه‌های ستیزه‌جو به شدت دنبال می‌شود. در این چارچوب، افراد وابسته به این جریان به تخطئه نژاد و قومیت خارجی‌ها، به‌ویژه مسلمانان، پرداخته و از حضور آنان در جامعه به شدت نگران هستند؛ به گونه‌ای که خشونت‌ها نسبت به مسلمانان رو به افزایش است. برای مثال، از سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۰، هفده مورد حمله به مساجد در هلند گزارش شده است. همچنین بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بین ۱۰۰ تا ۱۲۰ مورد جرائم نفرت‌آمیز علیه

مساجد، نهادهای اسلامی و سازمان‌های مسلمانان در بریتانیا ثبت شده است (دهشیری و قاسمی، ۱۳۹۶: ۵۲). با توجه به اینکه در لفاظی ناسیونالیستی و مدنی، فرهنگ ملی به عنوان یک مسئله ارزشی ارائه می‌شود، احساس تهدیدهای هویتی از سوی کسانی مطرح است که دیگر با ارزش‌های لیبرال دموکراتیک احساس و فکر مشترک ندارند. این امر توانایی این احزاب را برای بسیج در موضوعاتی مانند تروریسم با پیوند دادن روایت‌های ضد مسلمان به مهاجرت و امنیت تقویت می‌کند. به ویژه در شمال غربی اروپا، موفق‌ترین احزاب راست افراطی، مانند حزب آزادی هلند و جبهه ملی فرانسه، بر مهاجرت و واکنش‌های فرهنگی تأکید دارند. در حالی که در اروپای جنوبی که با بحران اقتصادی روبروست، احزاب راست افراطی موفق مانند حزب طلوع طلایی بیشتر بر تهدیدات اقتصادی تمرکز می‌کنند (Halikiopoulou, ۲۰۱۸).

کشورهای اروپایی در دوره جنگ سرد یک قدرت اقتصادی و تجاری بودند و بر ایجاد بازار مشترک و فرایند همگرایی تمرکز داشتند اما بعد از جنگ سرد به دنبال هویت بین المللی و سیاست خارجی مشترک رفتند؛ دیدگاهی که رهیافت واقع‌گرایی آن را نفی می‌کند. دولت‌های اروپایی همچنین پس از جنگ سرد سیاست خارجی و امنیتی مشترک را به همگرایی اقتصادی اضافه کردند. هدف از

سیاست خارجی و امنیتی مشترک؛ حفظ ارزشها و منافع مشترک، تامین صلح و تقویت امنیت بین الملل مطابق منشور سازمان ملل، پیشبرد همکاری بین المللی و توسعه و تحکیم دموکراسی و حاکمیت قانون و احترام به حقوق بشر و آزادیهای اساسی بود (مولایی، ۱۳۹۱: ۱۴۰).

. پیروزی احزابی مثل سیریزا در یورو در نتیجه طولانی شدن بحران اقتصادی این منطقه است. در فرانسه راست گرایان افراطی مخالف سیاستهای ضد ریاضتی هستند. مارین لوپن در نشست احزاب راست افراطی اروپا در آلمان بیان داشت: فردای پس از پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری از اتحادیه اروپا خواهم خواست تا چهار قدرت حاکمه ما را به ما بازگرداند حاکمیت بر سرزمین حاکمیت در مرزها، حاکمیت بر واحد پولی و حاکمیت آزادی و حاکمیت قانون گذاری (Farsi.Euronews, ۲۰۱۷)

* مخالفت با روند جهانی شدن

از دیدگاه برخی، موفقیت شکل‌گیری اتحادیه اروپا می‌تواند نویدبخش رسیدن به جامعه‌ای جهانی باشد. با این حال، حمایت از احزاب راست افراطی نه تنها مبتنی بر مواضع ناسیونالیستی رأی‌دهندگان، نظیر مواضع ضد اتحادیه اروپا و ضد مهاجرت، بلکه همچنین در زمینه‌های اقتصادی، مانند درک منفی از موقعیت اقتصادی و آسیب‌های اقتصادی در سطح کشور و ترجیح برای توزیع



مجدد ثروت است (Bieber, ۲۰۱۸: ۵۳۱). در همین راستا، جهانی‌شدن نتایجی چون افزایش مهاجرت، بیکاری و کاهش استانداردهای زندگی را برای کارگران و طبقات پایین در کشورهای پیشرفته غرب به ارمغان آورده است. این امر به شکل‌گیری شکاف‌های جدید اقتصادی-اجتماعی در کشورهای صنعتی غرب منجر شده و در این بستر جدید است که احزاب راست افراطی شکل گرفته و در پویش‌های رقابت سیاسی و انتخاباتی درگیر شده‌اند تا از این رهگذر به قدرت رسیده و بر تصمیمات حکومت تأثیرگذار شوند (سردار نیا، ۱۳۸۶: ۱۹۴).

بنابراین، از نظر راست‌افراطی‌ها، جهانی‌شدن به معنای تسلط خارجی‌ها بر بازار کشور و نابودی آن است. آن‌ها معتقدند که جهانی‌شدن منجر به صادرات شغل به کشورهای دیگر می‌شود و باعث افزایش جمعیت مهاجر، کاهش دستمزدها، افزایش بیکاری و کاهش جمعیت بومی منطقه می‌گردد (ایوبی و نوربخش، ۱۳۹۲: ۹۹).

جمع‌بندی بحث‌ها حاکی از آن است که در شرایط کنونی اتحادیه اروپا، مسأله مهاجرت ابعاد فراتری از یک پدیده اجتماعی پیدا کرده و اکنون به یکی از دغدغه‌های امنیتی جوامع اروپایی بدل شده است. امروزه بحث «ارتباط میان امنیت و مهاجرت» به طور جدی مطرح است و تعامل این دو حوزه در فضای سیاسی و اجتماعی اروپا بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. به‌ویژه رشد نگرانی‌ها در مورد هویت و شکل‌گیری تفکرات افراطی میان برخی مهاجران، این پیوند را پُررنگ‌تر کرده است. این تحولات نه تنها در قالب پژوهش‌های نظری بلکه در زندگی روزمره مردم اروپا نیز اثرات ملموسی به جا گذاشته است.

مخالفت با یکپارچگی اروپا

گروه‌های راست افراطی که جرایم با انگیزه‌های نژادی مرتکب شده‌اند، به وضوح نشان می‌دهند که اقلیت‌هایی نظیر کولی‌ها در جمهوری چک، یونان، لهستان، مجارستان و جمهوری اسلوواکی، اقلیت سومالی‌تبار در فنلاند و دانمارک، آفریقایی‌ها در مالت، آفریقایی‌های جنوب صحرا در ایرلند و اقلیت‌های شمال آفریقا در ایتالیا، بیش از هر گروه دیگری هدف خشونت‌های نژادی قرار می‌گیرند (Ramanlaingam, ۲۰۱۴: ۷).

نگرش منفی نسبت به اتحادیه اروپا جایگاه ویژه‌ای در اندیشه و گفتار احزاب راست افراطی دارد. این گروه‌های سیاسی گسترش همگرایی و اتحاد اروپایی را مغایر با اصول ملی‌گرایی و منافع بومی خود می‌بینند و معتقدند که این فرایندها مرزهای ملی را کمرنگ کرده، هویت فرهنگی

این نگرانی‌ها ریشه در دگرستیزی آشکار این حزب، به ویژه در پیوند با مهاجران دارد. همچنین، جبهه ملی گرایش‌های ساختارشکنانه‌ای نسبت به جمهوری پنجم نیز داشته است. این ویژگی یکی دیگر از مسائلی بوده که منبع نگرانی دموکرات‌های فرانسوی به شمار می‌رود؛ چرا که گاهی رهبران جبهه ملی مشروعیت و موجودیت جمهوری پنجم را با پرسش‌هایی مواجه ساخته‌اند و تمرکز خود را بر فساد و ضعف رژیم‌های جاری در فرانسه قرار داده‌اند. برای نمونه، ماری فرانس استر بویس، یکی از اعضای تندروی جبهه که در سال ۱۹۸۸ در تصادف رانندگی جان باخت، بیان داشت: «ما در سال‌های اخیر در جمهوری موز زندگی می‌کنیم». همچنین، ژان ماری لوپن در کمپین انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۵، به‌طور آشکار این گرایش‌ها را ضد جمهوری پنجم را ابراز می‌داشت. او در طول دوره رقابت انتخاباتی، از نیاز به یک قانون اساسی جدید سخن گفت که مفهومی از اولویت و ارجحیت ملی را مجسم سازد زد (Davies, ۱۹۹۹, ۵).

موضوع تشکیل «جمهوری ششم» که همواره از سوی رهبران این حزب به عنوان راهی گریزناپذیر مطرح شده، سال‌هاست که به یکی از محورهای اصلی مناقشه در فضای سیاسی و اجتماعی فرانسه تبدیل شده است. با ورود مارین لوپن به عرصه رهبری، اگرچه برخی اصلاحات محدود در شیوه‌های بیان حزب دیده شده، اما مبانی و محتوای گفتمانی آن تغییر چشمگیری نداشته است. با درنظر گرفتن دستاوردهای این حزب در انتخابات پارلمان اروپا در سال ۲۰۱۴ و نیز موفقیتش در انتخابات منطقه‌ای سال ۲۰۱۵، بسیاری پیش‌بینی می‌کنند که این حزب در آینده بتواند موقعیت بهتری در عرصه سیاست فرانسه پیدا کند و حداقل در برخی دولت‌های ائتلافی حضور یابد؛ هرچند رسیدن به قدرت به صورت یک حزب غالب و حاکم همچنان دشوار به نظر می‌رسد.

حتی در صورت مشارکت جبهه ملی در دولت‌های ائتلافی نیز ممکن است دموکراسی فرانسه با چالش‌های تازه مواجه شود؛ از جمله احتمال افزایش محدودیت‌ها برای مهاجران، به ویژه جمعیت مسلمان، که می‌تواند فرآیند پذیرش و سازگاری آنان با جامعه و فرهنگ فرانسوی را سخت‌تر از گذشته کند.

نتیجه‌گیری

در پی بررسی علل صعود راست افراطی در اروپا و تحلیل گفتمان و تهدیدهای آن برای دموکراسی‌های لیبرال، می‌توان به چند نتیجه‌گیری کلیدی دست یافت که



نسبت به لیبرال دموکراسی انتقادات تندی دارند، اما در اغلب موارد جایگزین مشخصی برای این نظام پیشنهاد نمی‌کنند و بیشتر می‌کوشند تصویری از خود به عنوان مخالفان نظام و بازتاب‌دهندگان صدای بخش خاموش و نادیده‌گرفته‌شده جامعه ترسیم کنند.

راست افراطی با فراخواندن تمام مردم به مشارکت واقعی، از ایده اصلاحات رادیکال در نهادهای سیاسی مستقر و کل فرایندهای سیاسی حمایت می‌کند و بر این اساس طرفدار روش‌هایی مانند رفراندوم و فهرست‌های باز انتخاباتی است (احمدی لفرکی، ۱۳۹۲: ۴۴).

احزاب سیاسی دموکرات و ناظران سیاسی در فرانسه همواره از قدرت‌گیری جبهه ملی و تبعات منفی این مسئله برای دموکراسی فرانسه و تصویری که از این کشور در جهان وجود دارد، نگران بوده و هستند. این جریان‌ها بارها این نگرانی‌ها را به‌طور علنی ابراز کرده‌اند. به عنوان نمونه، ژان کریستف کامبادلیس در سال ۲۰۱۴، قبل از برگزاری انتخابات اتحادیه اروپا، بیان داشت: «فرانسه با یک شگفتی جهانی روبرو خواهد شد اگر جبهه ملی در انتخابات آخر هفته اتحادیه اروپا مقام اول را کسب کند. سرزمین حقوق بشر ناگهان به سرزمین حذف تبدیل خواهد شد» (Euractiv, ۲۰۱۴).

سیاستمداران و احزاب فعلی را بی‌ارزش جلوه می‌دهد و اعتبار آن‌ها را زیر سؤال می‌برد. این جریان، معتقد است افرادی که در قدرت هستند، منافع واقعی مردم را دنبال نمی‌کنند و بیشتر نماینده منافع اقتصادی خودشان و گروه‌های صاحب نفوذ می‌باشند. به همین دلیل، راه حل مسائل مردم را مستلزم اقداماتی تند و قاطع می‌دانند؛ و جامعه را گرفتار مشکلاتی همچون فساد احزاب، حضور مهاجران مجرم و اختصاص امکانات به افراد کم‌بازده می‌دانند، و ادعا دارند که نظام دموکراتیک فعلی توان پاسخگویی به این چالش‌ها را ندارد.

این گروه‌ها اعتقاد دارند تنها با برقراری یک ساختار مقتدر و برقراری نظم سراسری می‌توان بر مشکلات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی فایق آمد. از منظر آنان، برای بازگشت به وضعیت مطلوب گذشته که بر اساس حفظ هویت ملی و فرهنگ اصیل به همراه اقتصاد آزاد است—باید فساد موجود و نظام پیچیده بروکراتیک کنار گذاشته شود.

از سوی دیگر، احزاب راست افراطی با استفاده از تاکتیک‌های پوپولیستی، احزاب متعارف را به بی‌توجهی به مسائل بنیادین هویتی و تمرکز بر موضوعات قدیمی متهم می‌کنند، مانند اینکه به مسئله تضاد بین یکپارچگی ملی و چندفرهنگ‌گرایی توجه کافی ندارند. با این وجود، هرچند

ملت‌ها را تهدید کرده و بنیان‌های حاکمیت ملی را تضعیف می‌کنند. به همین دلیل، آن‌ها خود را مدافع سرسخت استقلال کشورها نشان می‌دهند و با استفاده از ابزارهایی چون رسانه و مبارزات انتخاباتی، تلاش دارند افکار عمومی را نسبت به سیاست‌های اتحادیه اروپا بدبین کنند. تصمیم‌گیری برای مخالفت با روند اتحاد اروپایی اغلب در سلسله مراتب رهبری این احزاب شکل می‌گیرد و در طول زمان می‌تواند دچار تحولات و تغییرات شود. به عنوان نمونه، حزب آزادی اتریش در دهه ۱۹۸۰ پیوستن کشورش به اتحادیه اروپا را راهی برای تقویت ارتباط با آلمان تلقی می‌کرد، اما با ورود به دهه ۱۹۹۰، این حزب به تدریج گرایش‌های ضد اتحادیه اروپا را توسعه داد و به جمع مخالفان یکپارچگی اتحادیه پیوست. رهبر وقت حزب، یورگ هایدلر، نیز سمت و سوی خود را به سوی انتقاد از یکپارچگی یورو تغییر داد و نهایتاً حزب آزادی در همه‌پرسی سال ۱۹۹۴ با رای منفی به عضویت اتریش در اتحادیه اروپا موضع گرفت، که این سیاست عمدتاً با هدایت رهبران حزب اتخاذ شده بود.

در آلمان نیز حزب جمهوری‌خواهان در ابتدا دیدگاه مثبتی به اتحادیه اروپا داشت، اما این حزب نیز رویکرد بدبینی به یورو را انتخاب کرد. در ایتالیا، لیگ شمالی به منظور پیوستن به ائتلاف جناح راست ملی‌گرای برلوسکونی، دیدگاه خود درباره موضوع اتحادیه اروپا را تغییر داد. پس از تجربه یک ائتلاف با برلوسکونی در سال ۱۹۹۴، لیگ شمالی تصمیم گرفت بار دیگر با وی ارتباط برقرار کرده و تمایل خود را برای سازش در مورد حمایت از اتحادیه اروپا نشان دهد (Hainsworth, ۲۰۰۸: ۸۲).

در عین حال، برخی از احزاب راست افراطی با تمامی حوزه‌های اتحادیه اروپا مخالف نیستند، بلکه بیشتر نگران گسترش این اتحادیه در حوزه سیاسی هستند. به عنوان مثال، «گرت ویلدرز»، رهبر حزب آزادی هلند، در مصاحبه‌ای با شبکه یورو اعلام کرد که اتحادیه اروپا باید یک اتحادیه اقتصادی باشد و نه یک اتحادیه سیاسی فراتر از دولت‌ها، آن‌گونه که اکنون وجود دارد. وی در این مصاحبه تأکید کرد که اتحادیه اروپا حق حاکمیت هلند را گرفته و بار مالی سنگینی بر دوش مردم این کشور تحمیل کرده است؛ به طوری که پرداخت سرانه هلندی‌ها به این سازمان بیش از هر کشور دیگر است (persian.euronews, ۲۰۱۴).

تهدیدهای فزاینده راست افراطی برای آینده دموکراسی‌های لیبرال اروپایی:

راست افراطی با بهره‌گیری از شرایط بحرانی نمایندگی،

به وضوح چهره پیچیده این پدیده را در بستر تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اروپا ترسیم می‌کند. اولین یافته مهم، ارتباط تنگاتنگ میان بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با ظهور راست افراطی است. در چند دهه اخیر، کشورهای اروپایی به ویژه پس از بحران مالی ۲۰۰۸ و بحران مهاجرت ۲۰۱۵، با نارضایتی‌های شدید اجتماعی مواجه شده‌اند. این نارضایتی‌ها نشأت گرفته از عوامل متعددی همچون رکود اقتصادی، افزایش نابرابری، و از خودبیگانگی فرهنگی بوده‌اند. این شرایط باعث شد که بسیاری از شهروندان، به ویژه طبقات متوسط و پایین، به سمت ایده‌های افراطی و ناسیونالیستی گرایش پیدا کنند، چرا که این ایده‌ها به آن‌ها چنین وعده‌ای را می‌دهند که مشکلاتشان را از طریق ملی‌گرایی و کنترل مرزها برطرف خواهند کرد.

دومین نکته قابل توجه، گفتمان بخشی از جریان‌های راست افراطی است که توانسته‌اند این بحران‌ها را به عنوان فرصت‌هایی برای خود تبدیل کنند. آن‌ها با استفاده از حس ناامنی و احساس تهدید فرهنگی، پیام‌های خود را به شکل قابل فهم و جذاب برای بخش زیادی از جامعه به مخاطبان انتقال داده‌اند. اصولی چون بیگانه‌هراسی، مخالفت با نهادهای بین‌المللی، و درخواست برای بازگشت به هویت‌های ملی، به محورهای اصلی گفتمان سیاسی آن‌ها بدل شده‌اند. این نوع گفتمان نه تنها به معنای یک واکنش فرهنگی نسبت به ارزش‌های لیبرالی است، بلکه به نوعی بازتعریف هویت ملی در کشورهای مختلف اروپایی نیز کمک کرده است.

سومین نکته این است که راست افراطی به خوبی توانسته است ابزارها و راهبردهای نوین ارتباطی را در راستای گسترش ایده‌های خود به کار بگیرد. استفاده از رسانه‌های اجتماعی و فضایی برای نشر مطالب خود به این جریان کمک کرده تا در برابر رقبا، به ویژه احزاب سنتی، برتری یابد. در واقع، توانایی راست افراطی در برقراری دیالوگ با پایگاه‌های جدید اجتماعی و شکل‌دهی به گفتمان‌های جایگزین، آن‌ها را به یک رقیب جدی در عرصه‌های انتخاباتی و سیاسی تبدیل نموده است.

در عین حال، تهدید بزرگ‌تر راست افراطی، نه تنها در زمینه اقتصادی بلکه به خصوص در حوزه سیاسی و اجتماعی است. این جریان‌ها با چالش‌هایی جدی برای موازین دموکراسی لیبرال مواجه هستند. با تضعیف نهادهای میانجی و نمایندگی، راست افراطی قادر است به راحتی تصویری سیاه و سفید از دنیای پیچیده کنونی ارائه دهد

و با دامن زدن به اختلافات، نظم همبستگی اجتماعی را بر هم بزند. در این فضا، هم‌گرایی و همکاری میان راست افراطی در کشورهای مختلف، نشان‌دهنده این است که این تهدید به مرزها محدود نمانده و در سطحی فراملی نیز تمایزهای سیاسی ایجاد می‌کند.

جهت‌دهی به ایده‌های افراط‌گرایانه با تهدیدات فزاینده‌ای برای دموکراسی‌های اروپایی همراه است. این مسئله نشان‌دهنده آن است که ترس از دیگران و شکاف‌های فرهنگی به شکل فزاینده‌ای در حال تکامل است و این خود می‌تواند منجر به بی‌اعتمادی بیشتر نسبت به نهادها و فرآیندهای دموکراتیک شود. به علاوه، راست افراطی با تکیه بر وعده‌های شبه‌قانونی و تسهیل فرآیندهای سیاسی، می‌تواند تهدیدات جدی‌تری برای پایه‌های لیبرالیسم در اروپا به وجود آورد.

در نهایت، برای مقابله با این چالش‌ها، نیاز به ایجاد بازتعریفی از سیاست‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی داریم که پاسخگوی نگرانی‌ها و نیازهای واقعی مردم باشد. تنها از طریق فضا سازی دموکراتیک و تقویت نهادهای اجتماعی می‌توان به دور از واگرایی‌های هویتی و تشدید افراط‌گرایی، به یک همبستگی اجتماعی پایدار و دموکراتیک دست یافت. بنابراین، این بحران فرصتی است برای تجدیدنظر در ارزش‌ها و اصولی که موفق به ثبات اجتماعی و سیاسی در اروپا می‌شوند. این تجدیدنظر باید شامل درک دقیق‌تر از واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی در جوامع اروپایی و استقبال از تنوع فرهنگی به عنوان عامل غنای اجتماعی باشد. به‌رحال، امیدواریم که اروپا با استفاده از تجارب گذشته و تأمل در چالش‌های معاصر، به سوی دورانی جدید و فراگیر به پیش برود که در آن آزادی، دموکراسی و حقوق بشر نه تنها به عنوان شعار، بلکه به عنوان اصول علمی و عمل‌گرایانه پیاده‌سازی شوند. بدین ترتیب، اروپا می‌تواند از دام‌های راست افراطی فرار کند و به سمتی حرکت کند که در آن ارزش‌های انسانی و اجتماعی مجدداً به مرکز توجه قرار گیرند و حس همبستگی و یکپارچگی ملی به همه اقشار جامعه بازگردد.

منابع:

۱. ثمودی، علیرضا. ۱۳۹۳. دلایل رشد احزاب افراطی اروپا [نوشته سایت]. بازیابی شده در ۸ اسفند ۱۳۹۴، از: <http://jamejamonline.ir/Online/۱۵۵۰۹۴۱۳۰۹۹۷۳۸۱۶۶۹۹>
۲. دهشیری، محمدرضا (۱۳۹۱). «بر لبه پرتگاه: دلایل رشد راست افراطی در اروپا». ماهنامه همشهری دیپلماتیک، شماره ۷۰، صفحات ۱۱۸-۱۲۹.
۳. ثمودی پیلرو، علیرضا (۱۳۹۷). «اتحادیه اروپا پس از برگزیت: بحران‌ها و سناریوها». موسسه اندیشه‌سازان نور.
۴. دهشیری، محمدرضا؛ قاسمی، روح‌الله (۱۳۹۶). «بحران‌های چهارگانه و خیزش راست افراطی در اروپا». فصلنامه پژوهشنامه روابط بین‌الملل، دوره ۱، شماره ۲۴، صص ۴۵-۷۸.
۵. مولایی، عبادا... (۱۳۹۱). *پدیدارشناسی هویت بین‌المللی اتحادیه اروپا*. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه.
۶. بحران روابط ترکیه با اروپا؛ اظهارات تند و تیز مقامات دو طرف. (۲۰۱۷). بازیابی شده از: یورونیوز. Farsi.euronews
۷. ایوبی، حجت‌الله و نوربخش، سید ناصر (۱۳۹۲). گسترش جریان راست افراطی در اروپا. پژوهشنامه روابط بین‌الملل، سال ششم، شماره ۲۳، صص ۷۷-۱۹۹
۸. سردار نیا، خلیل الله (۱۳۸۶). تبیین جامعه‌شناختی احزاب پوپولیستی رادیکال جدید در دموکراسی‌های تثبیت‌شده اروپا. پژوهشنامه علوم سیاسی، سال دوم، شماره ۴، صص ۱۸۵-۲۰۹
۹. ویلدرز، اسلام‌ستیز هلندی: «با اتحادیه اقتصادی اروپا موافقم، اما با اتحادیه سیاسی مخالفم». یورونیوز فارسی. قابل دسترسی در: <http://persian.euronews.com/۱۳/۰۵/۲۰۱۴/dutch-euro-sceptic-on-the-rise/>
۱۰. احمدی‌لغورکی، بهزاد. (۱۳۹۲). *کتاب اروپا ۱۲: ویژه احزاب و جریان‌های اروپایی*. تهران: انتشارات موسسه ابرار معاصر.
12. Langenbacher, N & B. Schellenberg. (2011). Is Europe On The "Right" Path? Right-wing extremism and right-wing populism in Europe, Published by the Friedrich-Ebert-Stiftung. Forum Berlin.
13. Eliassi, B. (2011). Sweden Democrats anti-Muslim hysteria, November 11. Available at: <https://www.opendemocracy.net/barzoo-eliassi/sweden-democrat%E2%80%99santi-muslim-hysteria>.
14. Yilmaz, F. (2012). Right-wing hegemony and immigration: How the populist far-right achieved hegemony through the immigration debate in Europe. Current Sociology, 60(3) 368-381.
15. Zhirkov, k. (2013). Nativist but not alienated: A comparative perspective on the radical right vote in Western Europe. Party politics, Vol 20(2) 286-296.
16. - Hainsworth, P. (2008) The extreme right in Western Europe. New York/London: Routledge.
- 17- Hainsworth, P. (2000) The Politics of the Extreme Right From the Margins to the Mainstream. London: Routledge.
18. Kitschelt, H. (1995) The Radical Right in Western Europe: A Comparative Analysis. Ann Arbor: University of Michigan Press.
19. Mackie, T. and Rose, Ri. (1997). A Decade of Elections Results: Updating the International Almanac. Centre for the Study of Public Policy. University of Strathclyde. Glasgow.
20. - Betz, H.G. (1994) Radical Right-Wing Populism in Western Europe. New York: St. Martins Press.
- 21 Halikiopoulou, D. (2018, September 27). Far right' groups may be diverse □

تحول در سیاست خارجی ترکیه در قبال سوریه پس از اسد: تحلیلی بر مبنای رئالیسم نئوکلاسیک

نیوشامرادی



خاورمیانه در دهه‌های اخیر یکی از پرتنش‌ترین مناطق جهان بوده و ترکیه همواره یکی از بازیگران مؤثر و فعال در تحولات این منطقه به شمار آمده است. از زمان آغاز بحران سوریه در سال ۲۰۱۱، سیاست خارجی ترکیه عمدتاً بر پایه نگرانی‌های امنیتی، رقابت‌های ژئوپلیتیکی و حمایت از مخالفان دولت اسد شکل گرفت؛ روندی که در مقطعی به مداخله نظامی مستقیم نیز منجر شد. اما سقوط دولت بشار اسد در اواخر سال ۲۰۲۴ و روی کار آمدن دولت جدید در دمشق، نقطه عطفی در معادلات سیاسی و امنیتی سوریه و کل منطقه به وجود آورد. این تغییر بنیادین، ترکیه را ناگزیر ساخت تا در سیاست‌گذاری‌های خود بازنگری کرده و راهبرد جدیدی در قبال تحولات سوریه اتخاذ کند.

اهمیت این موضوع نه تنها در بازتعریف روابط ترکیه با دولت جدید سوریه، بلکه در پیامدهای عمیق‌تر آن بر نظم امنیتی منطقه‌ای و تعاملات ترکیه با بازیگران بین‌المللی نهفته است. تحلیل این دگرگونی، به شناخت بهتر از جایگاه آینده ترکیه در تحولات خاورمیانه و همچنین ارزیابی ظرفیت‌های آن برای نقش‌آفرینی باثبات یا بی‌ثبات‌ساز در منطقه منجر خواهد شد.

در این چارچوب، پرسش اصلی پژوهش این است که: سیاست خارجی ترکیه در قبال سوریه پس از سقوط دولت اسد، تحت تأثیر کدام عوامل دچار تغییر شده است؟ به‌منظور پاسخ‌گویی به این پرسش، از چارچوب نظری

چکیده

تحولات سوریه پس از سقوط دولت بشار اسد، سیاست خارجی ترکیه را با مرحله‌ای تازه از بازتعریف اهداف و ابزارها مواجه کرده است. در این شرایط، ترکیه می‌کوشد با اتخاذ رویکردی چندلایه و منعطف، از مداخله نظامی فاصله گرفته و به‌سوی تعامل اقتصادی، دیپلماسی فعال و تنظیم مجدد روابط منطقه‌ای حرکت کند. این تغییر صرفاً به بازسازی رابطه با سوریه محدود نمی‌شود، بلکه جایگاه ژئوپلیتیکی تازه‌ای برای ترکیه در نظم آینده خاورمیانه رقم می‌زند. این مقاله با بهره‌گیری از چارچوب نظری رئالیسم نئوکلاسیک، تلاش می‌کند تا این چرخش سیاست خارجی ترکیه را در تعامل میان فشارهای ساختاری و متغیرهای داخلی تحلیل کند. روش این پژوهش تبیینی - تحلیلی است و داده‌ها از منابع کتابخانه‌ای استخراج شده‌اند. یافته پژوهش نشان می‌دهد که سیاست خارجی ترکیه در قبال سوریه، وارد مرحله‌ی گذار به رویکردی عمل‌گرایانه و فرصت‌محور شده است که اولویت را به نظم‌سازی، منافع اقتصادی و تعامل چندجانبه می‌دهد.

واژگان کلیدی: ترکیه، سوریه پس از اسد، سیاست خارجی، رئالیسم نئوکلاسیک.

مقدمه

but here's what they all have in common. Retrieved from <https://theconversation.com/far-right-groups-may-be-diverse-but-heres-what-they-all-have-in-common-101919>

22 Bieber, F. (2018, Oct 24). Is Nationalism on the Rise? Assessing Global Trends. *Ethnopolitics*, 531. doi:10.1080/17449057.2018.1532633

Chopin, T., & Jamet, J. F. (2016). The Future of Europe. Retrieved December 16, 2017, Retrieved from: <http://proeuropa.eu/europe/342/chopin-jamet-priol-laund-a-political-union-of-europe/>.

23 Ramalingam, V. (2014). Far Right Extremism: Trends and Methods for Response and Prevention, Available at: www.strategicdialogue.org/Policy_Briefin.Racism, Available at: <http://www.oxforddictionaries.com/definition/english/racism->

24 Davies, P. (1999). The National Front in France: Ideology. Discourse and Power. New York. Rutledge.

Davies, P. (1999). The national front in France: Ideology, discourse and power. Rutledge.

25 Rise of National Front tarnishes France's image. (2014). 21 May.

Available at: <http://www.euractiv.com/sections/eu-elections-2014/rise-national-front-tarnish-es-frances-image-302280>



در عرصه سیاست خارجی تبدیل کند. در واقع، حتی اگر نخبگان سیاسی دارای برداشت‌های مشخصی از تهدیدات یا فرصت‌های بین‌المللی باشند، تحقق آن‌ها در قالب سیاست خارجی بستگی به منابع، ظرفیت‌های نهادی و انسجام داخلی دارد. رهبران و نخبگان، اغلب آزادی عمل نامحدودی در بهره‌برداری از منابع ملی برای پیشبرد اهداف سیاست خارجی ندارند (Rose, ۱۹۹۸: ۱۴۶). محدودیت‌های نهادی، فشارهای سیاسی داخلی، رقابت‌های جناحی و چالش‌های اقتصادی می‌توانند دامنه اختیارات آن‌ها را کاهش دهند یا جهت تصمیم‌گیری را تغییر دهند.

بنابراین، رئالیسم نئوکلاسیک با در نظر گرفتن این سه دسته متغیر - ساختاری، ادراکی، و داخلی - چارچوبی چندلایه و پیچیده برای تحلیل سیاست خارجی ارائه می‌دهد با این حال با انتقاداتی مواجه شده است؛ مانند این ادعا که «رئالیسم نئوکلاسیک تلاش می‌کند نارسایی‌های نظری نئورئالیسم را جبران کند و برای این منظور از هر ابزار لازمی برای بستن سوراخ‌های یک کشتی در حال غرق استفاده می‌کند و در نتیجه نظریه ای نامنسجم و نامشخص است» (Rathbun, ۲۰۰۸: ۲۹۵) با این وجود این نظریه موجب پیشرفت قابل توجهی در مطالعه سیاست خارجی شده است. برخلاف نظریه‌های تک سطحی که منحصراً بر عوامل ساختاری یا داخلی تمرکز می‌کنند، رئالیسم نئوکلاسیک یک مدل تحلیلی چند سطحی ارائه می‌کند یک رویکردی پویا و انعطاف پذیر است. در نتیجه می‌تواند تغییرات و تحولات سیاست خارجی یک دولت را در طول زمان توضیح دهد و تغییرات، ناسازگاری‌ها، و تنظیم مجدد استراتژیک را توضیح دهد که در نظریه‌های صرفاً ساختاری ممکن است نادیده گرفته شوند. با انجام این کار، شکاف بین پیش‌بینی‌های گسترده نئورئالیسم و واقعیت‌های ظریف سیاست‌گذاری واقعی را پر می‌کند.

۲. پیشینه تاریخی روابط ترکیه و سوریه

روابط ترکیه و سوریه در طول قرن بیستم فراز و نشیب‌های متعددی را تجربه کرده است. در دوران پس از استقلال سوریه در دهه ۱۹۴۰، روابط دو کشور عمدتاً تنش‌آلود بود. اصلی‌ترین محورهای اختلاف میان دو طرف، منازعات مربوط به منابع آبی، اختلافات ارضی در منطقه هاتای و



منجر به واکنش‌های متفاوت نسبت به یک محرک یا تهدید مشابه شود (Taliaferro, ۲۰۰۶: ۴۶۷). در نتیجه، ممکن است دو دولت با تهدید خارجی مشترکی مواجه شوند، اما به دلیل تفاوت در برداشت و تفسیر نخبگان سیاسی‌شان، واکنش‌هایی کاملاً متفاوت از خود نشان دهند. این تنوع در واکنش، ریشه در تفاوت‌های ادراکی و ساختارهای داخلی آن‌ها دارد. یا ممکن است کنش‌ها و واکنش‌هایی از سوی دولت‌ها صورت گیرد که از منظر ساختار نظام بین‌الملل غیرعقلانی به نظر برسد، اما در بستر سیاست داخلی کاملاً عقلانی و قابل توجیه باشد (سلیمی و ابراهیمی، ۱۳۹۴: ۲۱). بنابراین، رئالیسم نئوکلاسیک با برجسته کردن نقش واسطه‌ای نخبگان سیاسی، شکاف میان ساختار بین‌المللی و تصمیمات خاص سیاست خارجی را پر می‌کند.

سومین دسته از متغیرها، متغیرهای سطح داخلی هستند و شامل «عوامل سازمانی، فکری و سیاسی داخلی» (Rose, ۱۹۹۸: ۱۵۷) هستند؛ از جمله ساختار سیاسی، کارآمدی و انسجام نهادها، میزان مشروعیت حکومت، ظرفیت اقتصادی، توان نظامی، و سطح تمرکز قدرت. این عوامل تعیین می‌کنند که یک دولت تا چه اندازه قادر است ادراکات و ترجیحات نخبگان سیاسی را به کنش‌های عملی

به ترکیبی از عوامل بیرونی و درونی تکیه می‌کند. ابتدا، متغیرهای ساختاری هستند که در قالب توزیع نسبی قدرت مادی در نظام بین‌الملل و روندهای قدرت پیش‌بینی‌شده نمود می‌یابند. رئالیسم نئوکلاسیک بر تقدم علی این متغیرها تأکید دارد و معتقد است که فشارهای ساختاری نظام بین‌الملل، انگیزه‌ها و جهت‌گیری‌هایی کلی را برای همه دولت‌ها ایجاد می‌کنند. اما برای تبیین جزئیات و تصمیمات خاص سیاست خارجی کفایت نمی‌کند (Rose, ۱۹۹۸: ۱۴۶). چراکه فشارهای ساختاری به‌طور مستقیم به کنش سیاسی تبدیل نمی‌شوند، بلکه از فیلترهای داخلی عبور می‌کنند. انتخاب‌های سیاست خارجی توسط رهبران و نخبگان سیاسی انجام می‌شود بنابراین تصورات و ادراک آن‌ها از جایگاه کشورشان در نظام بین‌الملل و محدودیت‌های ساختاری اهمیت دارد.

پس بر این اساس دومین متغیر کلیدی، ادراکات نخبگان سیاسی است که نقش واسطه‌ای میان نیروهای ساختاری و رفتار سیاست خارجی ایفا می‌کند. این ادراکات از عوامل مختلفی چون روان‌شناسی فردی، باورهای ایدئولوژیک، حافظه تاریخی، و زمینه‌های فرهنگی تأثیر می‌پذیرند. ادراک نخبگان بر نحوه تفسیر فرصت‌ها و تهدیدات بین‌المللی تأثیر مستقیم دارد و همین مسئله می‌تواند

رئالیسم نئوکلاسیک استفاده شده است؛ رویکردی که با تلفیق مؤلفه‌های ساختاری نظام بین‌الملل و متغیرهای داخلی و ادراکی، زمینه تحلیل چندلایه از رفتار سیاست خارجی کشورها را فراهم می‌سازد. از منظر این چارچوب، عواملی همچون تغییر توازن منطقه‌ای، بازگشت دونالد ترامپ به قدرت در ایالات متحده، کاهش نقش آفرینی روسیه در پی جنگ اوکراین، بحران اقتصادی داخلی ترکیه و به‌ویژه نقش برجسته ادراکات اردوغان به‌عنوان تصمیم‌گیر اصلی از مهم‌ترین محرک‌های بازتعریف سیاست خارجی ترکیه به‌شمار می‌روند.

بر این اساس، فرضیه پژوهش چنین است: سیاست خارجی ترکیه در قبال سوریه پس از سقوط اسد، از رویکردی تهاجمی به رویکردی سازش‌گر، ثبات‌محور و متمایل به همکاری‌های اقتصادی تغییر یافته است؛ تغییری که حاصل تعامل متغیرهای داخلی و بین‌المللی در چارچوب منافع راهبردی ترکیه است. این پژوهش با استفاده از روش تبیینی-تحلیلی و بهره‌گیری از منابع کتابخانه، به بررسی دقیق این تحولات و تبیین چرایی و چگونگی بازتعریف سیاست خارجی ترکیه در مقطع پس از اسد می‌پردازد.

۱. رئالیسم نئوکلاسیک به مثابه چارچوب نظری پژوهش

اصطلاح رئالیسم نئوکلاسیک توسط گیدئون رز در سال ۱۹۹۸ ابداع شد. رئالیسم نئوکلاسیک متغیرهای بیرونی و درونی را در برگرفته و بینش‌های کلیدی را از تفکر رئالیستی کلاسیک به روز و نظام‌مند کرده است. طرفداران این رویکرد بر این باورند که دامنه و سطح جاه‌طلبی سیاست خارجی هر کشور، پیش از هر چیز به دلیل جایگاه آن کشور در ساختار نظام بین‌الملل و به‌ویژه میزان قدرت مادی نسبی آن است. از این منظر، آن‌ها همچنان در چارچوب سنت رئالیستی قرار می‌گیرند. با این حال، آن‌ها استدلال می‌کنند که تأثیر این متغیرهای ساختاری بر سیاست خارجی غیرمستقیم و پیچیده است؛ زیرا فشارهای ساختاری باید از طریق متغیرهای مداخله‌گر در سطح واحد ترجمه شوند (Kitchen, ۲۰۱۰: ۱۱۸)؛ این تأکید بر نقش واسطه‌ای عوامل داخلی، همان چیزی است که باعث می‌شود این رویکرد نئوکلاسیک خوانده شود.

رئالیسم نئوکلاسیک برای تبیین چرایی رفتار دولت‌ها،

به‌ویژه حمایت سوریه از حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) و پناه دادن به رهبر آن، عبدالله اوجلان، در دهه ۱۹۸۰ بود (Altunışık & Martin, ۲۰۲۳: ۸۲). ترکیه، این حمایت را تهدیدی جدی برای امنیت ملی خود تلقی می‌کرد. این وضعیت تا سال ۱۹۹۸ ادامه یافت؛ سالی که با امضای «پروتکل آدانا» میان دو کشور، سوریه متعهد شد که از حمایت از حزب کارگران کردستان خودداری کرده و همکاری امنیتی لازم را با ترکیه در مبارزه با این گروه به عمل آورد (کاکایی، دهقانی فیروزآبادی، ۱۴۰۰: ۲۳).

با به قدرت رسیدن حزب عدالت و توسعه در سال ۲۰۰۲ و اتخاذ استراتژی «تنش صفر با همسایگان»، ترکیه سیاستی جدید در پیش گرفت که هدف آن بهبود روابط با کشورهای هم‌مرز و حل و فصل تنش‌ها و اختلافات با همسایگان بود. در چارچوب این رویکرد، روابط ترکیه و سوریه در تمامی زمینه‌ها روندی رو به رشد یافت. همکاری‌های امنیتی دو کشور، به‌ویژه پس از جنگ عراق در سال ۲۰۰۳، افزایش یافت و زمینه‌ساز نزدیکی بیشتر سیاسی شد. روابط اقتصادی نیز با امضای توافق‌نامه تجارت آزاد در سال ۲۰۰۷ وارد مرحله‌ای تازه شد. در نتیجه، حجم مبادلات تجاری میان دو کشور به‌طور چشمگیری افزایش یافت و این امر به توسعه اقتصادی و افزایش اشتغال در مناطق مرزی دو کشور کمک کرد (Altunışık, ۲۰۱۱: ۱۹۷). در این دوره، «روابط ترکیه و سوریه از مرحله عادی‌سازی فراتر رفت و به سطح مشارکت استراتژیک ارتقا یافت.» (Altunışık & Martin, ۲۰۲۳: ۸۲)

در ابتدا، بهار عربی در سال ۲۰۱۱ فرصتی فوق‌العاده برای ترکیه فراهم آورد تا نقش فعال‌تری در خاورمیانه ایفا کند. اما با آغاز جنگ داخلی در سوریه، شرایط به‌طرز چشمگیری تغییر کرد و ترکیه مجبور به تنظیم مجدد سیاست خارجی خود شد. هنگامی‌که ترکیه متوجه شد که اسد در برابر درخواست‌های اصلاحات مردمی انعطاف‌ناپذیر است، رویکرد خود را تغییر داد؛ حمایت از مخالفان اسد را در پیش گرفت و به یکی از سرسخت‌ترین منتقدان دولت او تبدیل شد. در این راستا، ترکیه تحریم‌های دیپلماتیک و اقتصادی علیه سوریه اعمال کرد (Dalay & Friedman, ۲۰۱۳: ۱۳۳). در واقع، ترکیه با درک خود به‌عنوان الگو و الهام‌بخش خیزش‌های مردمی در منطقه، و با ایفای نقش فعال در

حمایت از جنبش‌های اعتراضی، از مخالفان رژیم اسد پشتیبانی نمود. این موضع‌گیری، به تیرگی روابط میان دو کشور انجامید و مرزهای ترکیه و سوریه را به صحنه‌ای برای درگیری‌های نیابتی و رقابت‌های ژئوپلیتیکی تبدیل کرد. با تداوم بحران سوریه، از یک سو فروپاشی نسبی ساختارهای حکومتی و خلأ قدرت در این کشور، منجر به ظهور مشکلاتی نوظهور شد که چالش‌های امنیتی جدی‌ای را برای کشورهای همسایه، به‌ویژه ترکیه، به‌همراه داشت. از جمله این تهدیدات می‌توان به موج گسترده مهاجرت، گسترش فعالیت‌های تروریستی و تشدید درگیری‌های مسلحانه در مناطق مرزی اشاره کرد (Kutlay, M., & Öniş, ۲۰۲۱: ۱۰۸۷). از سوی دیگر، در شرایطی که ترکیه با مسائل داخلی متعدد مواجه بود، حمایت نظامی ایالات متحده از گروه‌های کرد وابسته به حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک) در شمال سوریه تحت عنوان مبارزه با داعش بر نگرانی‌های امنیتی ترکیه به‌طور چشمگیری افزود (Oğuzlu, ۲۰۲۰: ۱۳۰). در واکنش به این تهدیدات، ترکیه با هدف حفاظت از منافع راهبردی خود، قاطعیت بیشتری در سیاست خارجی نسبت به بحران سوریه از خود نشان داد و به استفاده از ابزار نظامی متوسل شد. از سال ۲۰۱۶ به بعد، ترکیه مستقیماً در خاک سوریه دست به مداخله نظامی زد. عملیات‌هایی نظیر «سپر فرات» (۲۰۱۶)، «شاخه زیتون» (۲۰۱۸) و «چشمه صلح» (۲۰۱۹)، با اهدافی چون مقابله با تهدید

گروه‌های کرد در شمال سوریه، مبارزه با داعش (کاکایی، دهقانی فیروزآبادی، ۱۴۰۰)، و نیز حمایت از گروه‌های سنی مخالف حکومت اسد، اجرا شدند. این تحولات بیانگر گذار سیاست ترکیه از رویکردی نرم‌گرایانه به سیاستی تهاجمی و مداخله‌جویانه در قبال بحران سوریه است.

از سال ۲۰۱۸ به بعد، بحران سوریه، به‌ویژه مسئله پناهجویان سوری، وارد مرحله‌ای جدید شد. ترکیه که از یک‌سو با بحران اقتصادی داخلی روبه‌رو بود و از سوی دیگر با نزدیک‌شدن به انتخابات ریاست‌جمهوری و فشار فزاینده احزاب مخالف برای بازگرداندن مهاجران سوری مواجه شده بود، سیاست خود را در قبال سوریه بازنگری کرد. در همین دوره، تحولات منطقه‌ای و بین‌المللی نیز بستر را برای تغییر رویکرد ترکیه فراهم ساخت؛ از جمله کاهش انحصار غرب در مداخلات نظامی به‌دلیل افزایش نقش روسیه در منطقه و همچنین انتخاب دونالد ترامپ به‌عنوان رئیس‌جمهور آمریکا و سیاست‌های وی در کاهش حمایت‌های بین‌المللی از گروه‌های کرد در شمال سوریه (Kutlay, M., & Öniş, ۲۰۲۱: ۱۰۸۸). در چنین شرایطی، زمینه برای شکل‌گیری همکاری سه‌جانبه میان ترکیه، روسیه و ایران در قالب «روند آستانه» فراهم شد. اهداف ترکیه از این مشارکت، شامل جابه‌جایی و تضعیف گروه‌های تروریستی در مرزهای جنوبی، اسکان مجدد بخشی از پناهجویان سوری مقیم ترکیه در مناطق امن، و تأمین منافع استراتژیک در آینده سیاسی سوریه



بود (Haugom, ۲۰۱۹: ۲۱۳). در ادامه این روند، دیدارهایی میان مقامات بلندپایه ترکیه و سوریه، با میانجی‌گری روسیه، با هدف عادی‌سازی روابط و تقویت همکاری‌های امنیتی آغاز شد؛ هرچند این فرآیند به نتیجه‌ای نرسید.

۳. مواجهه ترکیه با سوریه‌ی جدید

فرایند تغییر رژیم در سوریه مسیری خطی و یک‌دست نداشت، بلکه در پی مجموعه‌ای از تحولات منطقه‌ای و داخلی شکل گرفت. در اواخر سال ۲۰۲۴، هم‌زمان با حمله گسترده و خشونت‌بار اسرائیل به نوار غزه، اولویت سیاست خارجی ترکیه نه مداخله مستقیم، بلکه تنش‌زدایی و جلوگیری از گسترش درگیری در منطقه بود. این تحولات، در کنار کارزار نظامی اسرائیل علیه فلسطینیان و متحدان آن‌ها، فضای جدیدی را برای همبستگی کشورهای اسلامی و کاهش تنش‌های دوجانبه فراهم آورد. در همین چارچوب، در تابستان ۲۰۲۴، ترکیه تمایل خود را برای حرکت به‌سوی مذاکرات مستقیم با دولت سوریه اعلام کرد و بر ضرورت همکاری برای ثبات منطقه‌ای تأکید ورزید. با این حال، دولت بشار اسد نه‌تنها از برگزاری دیدارهای دوجانبه خودداری کرد، بلکه در اقدامی متضاد، حملات نظامی علیه مناطق تحت کنترل مخالفان در شمال سوریه را تشدید کرد (Kardaş, ۲۰۲۵: ۳۲). این رویکرد سوریه، موجب فروپاشی سریع روند عادی‌سازی روابط میان دو کشور شد. در ادامه، سلسله‌ای از تحولات داخلی سوریه و فشارهای فزاینده نظامی از سوی مخالفان، ساختار سیاسی حاکم را به شدت متزلزل ساخت. سرانجام، در دسامبر ۲۰۲۴، تنها یک هفته پس از آغاز پیشروی گسترده نیروهای شورشی به سمت حلب و دمشق، به رهبری گروه اسلام‌گرای «هیئت تحریر الشام»، دولت بشار اسد سقوط کرد. این رویداد نقطه عطفی در بحران سوریه و معادلات امنیتی و ژئوپلیتیکی منطقه به‌شمار می‌رود.

پس از سقوط رژیم بشار اسد، ترکیه به‌عنوان یکی از برندگان اصلی این تحول سیاسی در سوریه ظاهر شد. تنها چهار روز پس از تغییر حکومت، آنکارا به سرعت سفارت خود در دمشق را بازگشایی کرد و هاکان فیدان، وزیر امور خارجه ترکیه، نخستین مقام بلندپایه خارجی بود که در تاریخ ۲۲ دسامبر با رهبران جدید سوریه دیدار کرد. او در این دیدار،

چشم‌انداز و اهداف سیاست ترکیه در سوریه‌ی جدید را چنین ترسیم کرد: «به لطف فداکاری‌های شما، سوریه اکنون یک فرصت تاریخی پیش‌رو دارد. امروز بازگرداندن ثبات به سوریه، حذف تهدید تروریسم از خاک این کشور، تقویت اقتصاد و تسهیل بازگشت آوارگان سوری به وطن‌شان امکان‌پذیر است.» (۱۰/۵/۲۰۲۵,mfa) وی همچنین بر لزوم ایجاد ثبات و امنیت پایدار در سوریه تأکید کرد و خواستار تشکیل دولتی فراگیر شد که در آن از حقوق اقلیت‌ها محافظت شود و هیچ گروه قومی یا مذهبی از ساختار جدید سیاسی حذف نگردد (۱۰/۵/۲۰۲۵,mfa). این اظهارات به‌طور ضمنی اشاره داشت به مخالفت ترکیه با اعلام استقلال احتمالی کردهای شمال سوریه و تأکید بر حفظ تمامیت ارضی سوریه. فیدان در ادامه افزود که ترکیه از مذاکره و توافق با نیروهای کرد تحت رهبری نیروهای دموکراتیک سوریه حمایت خواهد کرد و همچنین متعهد شد که از انجام هرگونه عملیات نظامی جدید که ممکن است روند مذاکرات را تضعیف کند، خودداری نماید (Türkiye's dilemma in post-Assad Syriacrisisgroup, ۱۴/۰۵/۲۰۲۵). این تحول در موضع رسمی ترکیه نشان‌دهنده گذار از سیاست تقابل نظامی به سمت رویکردی مبتنی بر دیپلماسی، مدیریت منافع و ثبات‌سازی در دوره پس‌اسد است.

در رابطه با استراتژی جدید ترکیه در قبال سوریه، فیدان در اعلام کرد:

«ترکیه اکنون تمرکز خود را بر تسهیل یک گذار منظم در سوریه و متقاعد کردن کشورهای غربی برای برداشتن گام‌هایی در جهت کاهش تحریم‌های اقتصادی سخت‌گیرانه‌ای که علیه این کشور اعمال شده، قرار داده است؛ به‌طوری‌که مسیر برای ورود کمک‌های بین‌المللی و جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی به داخل سوریه هموار گردد.» (۱۰/۵/۲۰۲۵,mfa) فیدان در ادامه تصریح کرد که تحقق این اهداف نیازمند احیای کامل ساختار دولت در سوریه است. وی گفت: «برای بازسازی سوریه و بازگرداندن ثبات، لازم است دولت جدید با تمامی کارکردهای آن، بازسازی و فعال شود. ما به‌عنوان جمهوری ترکیه آمادگی داریم تا تجربیات خود را در زمینه بازسازی، بازآفرینی نهادهای دولتی، و ظرفیت‌سازی اداری با دولت جدید

سوریه به اشتراک بگذاریم.» (۱۰/۵/۲۰۲۵,mfa) این اظهارات بیانگر آن است که ترکیه در دوره پس‌اسد، علاوه بر حفظ منافع امنیتی خود، رویکردی سازنده‌تر و مبتنی بر بازسازی و ثبات‌سازی در پیش گرفته است. در واقع، از منظر ترکیه، یک دولت منسجم، فراگیر و دارای ظرفیت نهادی در سوریه، نه‌تنها برای آینده سوریه بلکه برای امنیت و منافع ترکیه نیز ضروری است.

در نتیجه، می‌توان گفت که رویکرد ترکیه در قبال سوریه پس از سقوط اسد مبتنی بر تلاش برای شکل‌دهی به نظم سیاسی جدید در این کشور مطابق با منافع و ترجیحات راهبردی ترکیه است. ترکیه در پی آن است که سوریه‌ای با ثبات، یکپارچه، دارای مشروعیت بین‌المللی و از نظر ایدئولوژیک نزدیک به مواضع خود در مرزهای جنوبی‌اش داشته باشد. بر همین اساس، ترکیه به دنبال این است تا یک شبکه روابط بلندمدت و پایدار با دولت جدید سوریه برقرار سازد. بدین منظور در سوریه ۳ نقش جدید بر گرفته است «توانمند سازی، دولت سازی و محافظت» (Kardaş, ۲۰۲۵: ۳۳) در واقع، استراتژی جدید ترکیه در قبال سوریه، بر محورهای نظم‌سازی و بازسازی اقتصادی استوار است. این استراتژی متأثر از عوامل بین‌المللی و داخلی

ترکیه است.

۱-۳. عوامل بین‌المللی موثر بر استراتژی ترکیه

۱-۱-۳. تغییر در موازنه قدرت منطقه‌ای

ابعاد منطقه‌ای بحران سوریه به‌شدت پیچیده شده است؛ چرا که بازیگران رقیب منطقه‌ای و بین‌المللی هر یک در پی تثبیت نفوذ خود در این کشور هستند. از یک‌سو، حضور نظامی ایران و به‌ویژه روسیه در سوریه، به دنبال تحولات ناشی از جنگ اوکراین، به طور قابل‌توجهی تضعیف شده است (۱۴/۰۵/۲۰۲۵,ecfr). در چنین فضایی، ترکیه تلاش می‌کند به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین ذی‌نفعان در مرحله پس‌اسقوط اسد ظاهر شود و نقش محوری در نظم‌سازی آینده سوریه ایفا کند. با این حال، ترکیه در این مسیر با دو چالش عمده مواجه است: نخست، فقدان منابع مالی کافی برای حمایت از روند بازسازی اقتصادی و زیرساختی سوریه (۳۰/۰۵/۲۰۲۵,paturkey)، و دوم، حضور اسرائیل در سوریه چراکه نگرانی فزاینده اسرائیل از ظهور یک دولت سنی-اسلام‌گرا در سوریه که می‌تواند تعادل ژئوپلیتیکی منطقه را به زیان اسرائیل بر هم زند (۱۴/۰۵/۲۰۲۵,ecfr). چراکه اسرائیل همواره یک سوریه ضعیف، تجزیه‌شده و فاقد اقتدار مرکزی را به‌عنوان سناریوی مطلوب خود تلقی



کرده و در همین راستا به تداوم حملات هوایی به خاک سوریه ادامه می‌دهد. این وضعیت، تهدیدی جدی برای امنیت ترکیه و نیز ثبات منطقه‌ای تلقی می‌شود.

در این شرایط، رهبران ترکیه به این درک رسیده‌اند که تنها با ایفای نقش یک بازیگر مسئول، تسهیل‌گر و نظم‌ساز (Fidan, ۲۰۲۳: ۱۳) می‌توانند نفوذ و منافع بلندمدت خود را در سوریه تضمین کنند. آنان می‌کوشند با تغییر رویکرد از مداخله‌جویی صرف به مشارکت در فرآیند بازسازی و ثبات‌سازی، به‌عنوان یک حل‌کننده بحران در منطقه شناخته شوند. در واقع، ترکیه با آگاهی از این واقعیت که خاورمیانه دیگر ظرفیت بی‌نظمی، درگیری‌های مسلحانه، و تهدیدهای جدید ناشی از فروپاشی دولت‌ها را ندارد، در پی بازتعریف روابط خود با کشورهای منطقه است. هدف اصلی، شکل‌دادن به نوعی همکاری منطقه‌ای با محوریت بازسازی سوریه، جلوگیری از خلا قدرت، و محدودسازی فعالیت بازیگران غیردولتی و گروه‌های شورشی است؛ چرا که فساد، ناکارآمدی، و ضعف نهادی در سوریه می‌تواند بار دیگر بستری مناسب برای بازتولید ناامنی و افراط‌گرایی فراهم آورد.

۱-۲-۳. تغییرات در سیاست آمریکا نسبت به سوریه

بازگشت دونالد ترامپ به قدرت در سال ۲۰۲۵ موجب تغییرات اساسی در سیاست‌های آمریکا نسبت به سوریه شده است. این تحولات فرصت‌های جدیدی را برای ترکیه در حوزه‌های اقتصادی و امنیتی فراهم آورده است. از سوی دیگر، ادراک مثبت رجب طیب اردوغان نسبت به ترامپ به عنوان «دوست و شریک اصلی» به تقویت روابط دوجانبه کمک کرده است؛ به گونه‌ای که اردوغان در این‌باره گفته است: «با روی کار آمدن دوستم ترامپ، به ارتباطی بازتر، سازنده‌تر و صمیمانه‌تر دست یافته‌ایم.» (۱۷/۰۵/۲۰۲۵,reuters) در نتیجه، این شرایط می‌تواند زمینه‌ساز پایان حمایت‌های نظامی آمریکا از گروه‌های کرد در شمال سوریه باشد و همچنین از ابتکارات و اقدامات ترکیه در سوریه حمایت کند. علاوه بر این، اقدام ترامپ در جهت لغو تحریم‌های اقتصادی آمریکا علیه دمشق، فرصت‌های اقتصادی تازه‌ای را برای شرکت‌های ترکیه‌ای در زمینه بازسازی سوریه فراهم آورده

ternational Affairs, 97(4), 1085-1104.

Kitchen, N. (2010). Systemic pressures and domestic ideas: a neoclassical realist model of grand strategy formation. *Review of international studies*, 36(1), 117-143.

Rathbun, B. (2008). A rose by any other name: Neoclassical realism as the logical and necessary extension of structural realism. *Security studies*, 17(2), 294-321.

Rose, G. (1998). Neoclassical realism and theories of foreign policy. *World politics*, 51(1), 144-172.

Taliaferro, J. W. (2006). State building for future wars: Neoclassical realism and the resource-extractive state. *Security studies*, 15(3), 464-495.

<https://www.mfa.gov.tr/sayin-bakanimizin-suriye-deki-yeni-yonetimin-lideri-ahmed-sara-ile-gorusmesi-22-12-2024-sam.en.mfa/2025/05/20>

<https://www.Türkiye›s dilemma in post-Assad Syriacrisisgroup.org/europe-central-asia/western-europemediterranean/turkiye-syria/turkeys-tightrope-post-assad-syria/2025/05/14>

<https://ecfr.eu/article/topple-tame-trade-how-turkey-is-rewriting-syrias-future/2025/05/14>

<https://www.reuters.com/business/media-telecom/erdogan-says-us-caatsa-sanctions-turkey-defence-sector-easing-under-trump-2025-05-17>

https://www.reuters.com/world/middle-east/turkish-firms-see-promise-peril-sanctions-free-syria-2025-05-29/?utm_source=chatgpt.com/2025/05/30

https://enlargement.ec.europa.eu/news/press-statement-president-von-der-leyen-president-turkiye-erdogan-2024-12-17_en?utm_source=chatgpt.com/2025/05/27

https://www.chathamhouse.org/2025/05/dissolution-pkk-could-transform-turkeys-domestic-politics-and-foreign-policy?utm_source=chatgpt.com/2025/05/28

https://www.paturkey.com/news/2025/turkey-eyes-economic-gains-in-syrias-reconstruction-despite-challenges-18366/?utm_source=chatgpt.com/2025/05/30



منابع

سلیمی، حسین؛ ابراهیمی، منار. (۱۳۹۴)، مبانی نظری، فرانظری و نقد نظریه واقع‌گرایی نئوکلاسیک پژوهش‌های روابط بین‌الملل، شماره ۳.

کاکایی، سیامک؛ دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال و اطهری، سیداسدالله. (۱۴۰۰)، تهاجمی شدن سیاست خارجی ترکیه در قبال سوریه در فاصله سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۲۰. تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، شماره ۴۶.

Altunışık, M. B., & Martin, L. G. (2023). Turkey and the Middle East and North Africa under the AKP: A three level analysis of foreign policy change. *Uluslararası İlişkiler Dergisi*, 20(78), 79-96.

Altunisik, M. B. (2011). Turkish foreign policy in the 21st century. *CIDOB International Yearbook*, 2011, 195-199.

Dalay, G., & Friedman, D. (2013). The AK Party and the evolution of Turkish political Islam's foreign policy. *Insight Turkey*, 15(2), 123-139.

Fidan, H. (2023). Turkish foreign policy at the turn of the 'Century of Türkiye'. *Insight Turkey*, 25(3), 11-26.

Haugom, L. (2019). Turkish foreign policy under Erdogan: A change in international orientation?. *Comparative Strategy*, 38(3), 206-223.

Oğuzlu, H. T. (2020). Turkish foreign policy in a changing world order. *All Azimuth: A Journal of Foreign Policy and Peace*, 9(1), 127-139.

Kardaş, Ş. (2025). Turkey's Long Game in Syria: Moving beyond Ascendancy. *Middle East Policy*, 32(1), 22-37.

Kutlay, M., & Öniş, Z. (2021). Turkish foreign policy in a post-western order: strategic autonomy or new forms of dependence?. In-

است(۳۰/۰۵/۲۰۲۵,reuters). این تحولات در مجموع، نقش ترکیه را در روند بازسازی و ثبات سوریه پررنگ‌تر کرده و زمینه‌ساز افزایش نفوذ ترکیه در منطقه می‌گردد. ۳-۲. مسائل داخلی تاثیر گذار بر استراتژی جدید ترکیه در قبال سوریه

۳-۲-۱. محاسبات استراتژیک اردوغان

تمرکز قدرت اجرایی در نهاد ریاست‌جمهوری، به اردوغان این امکان را داده است که به‌صورت مستقیم بر تصمیمات سیاست خارجی ترکیه اثر بگذارد. در نتیجه، سیاست خارجی این کشور بیش از پیش به ابزاری در خدمت اهداف سیاسی داخلی بدل شده و به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد جاه‌طلبی‌های شخصی رئیس‌جمهور عمل می‌کند(Haugom, ۲۰۱۹:۲۱۴). شخصیت اردوغان آمیزه‌ای از جاه‌طلبی‌های ایدئولوژیک، محاسبات عمل‌گرایانه، و تمایل به تثبیت و گسترش قدرت داخلی است. بدین منظور اردوغان با الهام از دیدگاه‌های نئوعثمانی و تمایل به رهبری جهان اسلام، همواره در پی افزایش نفوذ ترکیه در منطقه بوده است. پس از سقوط دولت اسد، او به‌سرعت سیاست خارجی ترکیه را تنظیم کرد و مجموعه‌ای از اقدامات را برای تأثیرگذاری بر دولت جدید سوریه در پیش گرفت. از جمله این اقدامات، بازتعریف رابطه با ائتلاف شورشیان و تلاش برای ایفای نقشی کلیدی در بازسازی سوریه به منظور ارتقای وجهه ترکیه در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی بود(Kardaş, ۲۰۲۵:۳۴).

ادراک اردوغان در این مقطع از تاریخ سوریه بر این اصل استوار بود که به جای مداخله نظامی مستقیم، ترکیه باید با استراتژی نفوذ در ساختار سیاسی و اقتصادی سوریه از طریق برنامه‌های بازسازی و دولت‌سازی، حضور مؤثری در این کشور داشته باشد. وی این رویکرد را فرصتی برای تقویت جایگاه سیاسی خود در آستانه انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۲۸ می‌بیند و می‌کوشد از دستاوردهای سیاست خارجی، حل مسئله کردها، و بازگرداندن مهاجران سوری به عنوان ابزارهایی برای جلب حمایت عمومی در داخل بهره‌برداری کند. علاوه بر این، اردوغان در تلاش است با استفاده از نقش پررنگ ترکیه در تحولات سوریه، امتیازاتی نیز از اتحادیه اروپا به دست آورد؛ به‌ویژه در

سیاست باید انگیزه بیرونی و درونی هر جامعه را چه برای برنامه ریز و چه برای عموم در نظر بگیرد. اصطلاح هژمونی به عنوان هژمونی پولی در اقتصاد پولی، توسط کتاب «سوپر امپریالیسم» نوشته مایکل هادسون، که اولین بار در سال ۱۹۷۲ منتشر شد، شکل گرفته است. هژمونی پولی نه تنها رابطه نامتقارن دلار آمریکا با اقتصاد جهانی را توصیف می کند، بلکه محدودیت های این بنای هژمونیک که از آن پشتیبانی می کند، یعنی صندوق بین المللی پول و بانک جهانی را نیز شرح می دهد. طبق تعریف متعارف هژمونی پولی، این یک پدیده اقتصادی و سیاسی است که در آن یک دولت واحد تأثیر تعیین کننده ای بر عملکردهای سیستم پولی بین المللی دارد. تغییرات تاریخی در صندوق بین المللی پول و بانک جهانی از سال ۱۹۷۰ تاکنون نشان می دهد که سیاست پولی سیستم و قوانین برای طراحی قوانین خود به رویکردی تجدیدپذیر نیاز دارند. یک دیدگاه جایگزین برای هژمونی می تواند جایگزین خوبی باشد. (Bastanifar, ۲۰۱۵, ۳۲p) مفهوم هژمونی پیش از ورود به ادبیات روابط بین الملل و به طور خاص تر اقتصاد سیاسی بین الملل در حوزه اندیشه های سیاسی مورد بحث و بررسی قرار می گرفت. آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱ - ۱۹۳۷) متفکر سرشناس و از بنیان و فعالان حزب کمونیست ایتالیا، اولین شخصی بود که به صورت منسجم و مبسوط مفهوم هژمونی را در تئوری مارکسیستی - ایدئالیستی خود پرورش داد. از نکات مورد توجه گرامشی وجوه اقتصادی هژمونی گروه اجتماعی هژمون است. از دیدگاه وی هژمون بالقوه به منظور تقویت همبستگی در داخل بلوک مرکب از متحدان و بسط بیشتر هژمونی گروه اجتماعی اصلی به توده های مردم باید توسعه اقتصادی را تضمین و در حد امکان منافع متحدان خود را تأمین کند. اهمیت این نکته زمانی بیشتر آشکار می گردد که بدانیم در جوامع صنعتی مدرن هژمون ها تنها از طبقاتی سر بر می آورند که نقش اساسی را در اقتصاد ایفا میکنند هر چند که قابلیت اقتصادی تنها متغیر دخیل در ظهور هژمون نیست. در فرایند توسعه اقتصادی که گرامشی آن را یکی از کارویژه های متری طبقه اجتماعی هژمونیک می داند. فعالیتهای تولیدی و موقعیت اجتماعی کسانی که دارای انرژی بیشتر و روحیه اقدام هستند. بیشتر تقویت میگردد. در صورتی که یک گروه اجتماعی با بازیگر جمعی عملکرد اقتصادی موفق نداشته باشد. موقعیت هژمونیک آن با

این چارچوب، تضعیف جایگاه دلار می تواند به بازتعریف نسبت قدرت میان بازیگران اصلی اقتصاد جهانی منجر شود. مقاله حاضر با هدف بررسی روند کاهش نقش دلار در نظام پولی بین المللی، به تحلیل علل، زمینه ها، موانع و پیامدهای این افول از منظر اقتصاد سیاسی بین الملل می پردازد. این پژوهش تلاش می کند تا با نگاهی فراتر از داده های مالی صرف، دینامیک های سیاسی، نهادی و ژئوپلیتیکی مؤثر بر این گذار را بررسی کند. پژوهش های متعددی به موضوع سلطه دلار و ویژگی های خاص آن در نظم مالی جهانی پرداخته اند. برای نمونه، با استفاده از مفهوم «امتیاز گزاف» به بررسی جایگاه بی رقیب دلار در ساختار پولی بین الملل می پردازد. نیز در چارچوب نظریه اقتصاد سیاسی سلطه، به پیوند میان قدرت پولی، امنیتی و تجاری ایالات متحده اشاره می کند. در نظریه رقابت ارزی، موقعیت دلار را محصول قدرت ساختاری و اعتماد جهانی می داند. با این حال، آنچه در پژوهش های اخیر کمتر مورد توجه قرار گرفته، ترکیب نگاه اقتصاد سیاسی با تحولات ژئوپلیتیکی اخیر و نقش بازیگران جایگزین در تضعیف موقعیت دلار است؛ خلأی که این مقاله در صدد پوشش آن است. مقاله حاضر از هشت بخش اصلی تشکیل شده است. در بخش نخست، مفاهیم نظری مانند هژمونی پولی و نظریه های مرتبط با آن مرور می شود. در بخش دوم، تاریخچه شکل گیری سلطه دلار از زمان برتون وودز تا امروز بررسی خواهد شد. در ادامه، در بخش سوم، به نشانه های افول موقعیت دلار در ساختارهای بین المللی پرداخته می شود. بخش چهارم، تحلیل اقتصاد سیاسی این افول را با تمرکز بر رفتار قدرت های نوظهور ارائه می دهد. بخش پنجم به موانع ساختاری جایگزینی دلار می پردازد. در بخش ششم، چشم انداز نظم پولی جهانی و سناریوهای محتمل آینده ترسیم می گردد. و نهایتاً در بخش هفتم، مقاله با جمع بندی و نتیجه گیری تحلیلی به پایان می رسد.

۲. چهارچوب مفهومی

دو نوع انگیزه وجود دارد: انگیزه بیرونی و انگیزه درونی. در واقع، برای دستیابی به اهداف نهایی اقتصاد کلان مانند ثبات اقتصادی، یک سیاست باید انگیزه های یک جامعه را هم برای برنامه ریز و هم برای عموم در نظر بگیرد. یک برنامه ریز هژمونیک نه تنها مسلط است، بلکه از جایگاه رهبری نیز برخوردار است. این بدان معناست که یک

هژمونی در حال افول: تحلیل اقتصاد سیاسی کاهش نقش دلار در نظام پولی جهان

پریا پیرکرمی

چکیده

در سال های اخیر، نشانه هایی از تزلزل در سلطه بلامنازع دلار آمریکا بر نظام مالی بین الملل مشاهده شده است. این مسئله، از آن رو اهمیت دارد که دلار نه تنها ابزار اصلی مبادلات و ذخایر بین المللی است، بلکه ابزاری ژئوپلیتیکی برای اعمال قدرت ایالات متحده نیز محسوب می شود. درک روندهای تضعیف سلطه دلار و ارزیابی آینده نظم پولی جهانی، می تواند در طراحی راهبردهای اقتصادی و مالی کشورها نقشی تعیین کننده ایفا کند. در این پژوهش، با بهره گیری از تحلیل های تطبیقی، بررسی داده های تاریخی، و مرور ادبیات نظری و تجربی، تلاش شده است تا همزمان ابعاد سیاسی، اقتصادی و فناورانه تغییرات در جایگاه دلار تحلیل شود. تمرکز اصلی بر بررسی شواهد فرسایش تدریجی سلطه دلار، رشد سایر ارزها (به ویژه یوان و یورو) و نقش ارزهای دیجیتال در تغییر معماری پولی جهان بوده است. نتایج نشان می دهد که گرچه سلطه دلار همچنان پابرجاست، اما شواهد محکمی از حرکت به سوی نظامی چندقطبی به چشم می خورد؛ نظامی که در آن، دلار به یکی از چند ارز محوری در کنار سایر قدرت های پولی بدل خواهد شد. با این حال، گذار از نظم دلاری با موانعی جدی نظیر کمبود زیرساخت های جایگزین، اعتماد نهادی جهانی و پیچیدگی های نظام مالی آمریکا مواجه است. یافته های این مطالعه می تواند به سیاست گذاران در کشورهای در حال توسعه برای کاهش وابستگی به

دلار، طراحی نظام های پرداخت مستقل و ایجاد تنوع در ذخایر ارزی کمک کند. همچنین از منظر نظری، پژوهش حاضر در بازخوانی مفهوم هژمونی پولی و امکان پذیری چندمرکزگرایی مالی جهانی، سهمی قابل توجه دارد

واژگان کلیدی

دلار، هژمونی، صندوق بین المللی پول، تجارت جهانی

مقدمه

در نظم اقتصادی جهانی، نقش پول ملی ایالات متحده آمریکا (دلار) از دهه ۱۹۴۰ به بعد، بسیار فراتر از یک ابزار مبادله یا ذخیره ارزش صرف بوده است. دلار به عنوان ارز ذخیره مسلط در جهان، ستون فقرات سیستم مالی بین الملل را شکل داده و همزمان به ایالات متحده این امکان را داده است که هزینه های سلطه جهانی خود را با بهره گیری از مزایای پولی، مالی و سیاسی این جایگاه تأمین کند. اما در سال های اخیر، شواهد متعددی از تضعیف تدریجی این موقعیت ممتاز به چشم می خورد؛ پدیده ای که برخی تحلیلگران از آن با عنوان «افول هژمونی دلار» یاد می کنند. این افول نه تنها پیامدهای گسترده ای بر مناسبات اقتصادی دارد، بلکه نظم ژئوپلیتیکی جهانی را نیز در معرض بازآرایی قرار می دهد. اهمیت پرداختن به این موضوع از آن جا ناشی می شود که هژمونی ارزی دلار، تنها یک مزیت مالی نیست، بلکه یکی از ارکان قدرت ساختاری آمریکا در نظام بین الملل به شمار می رود. در

محدودیت مواجه می شود. بحران هژمونی بورژوازی در اروپا طی دوره رکود بزرگ پس از جنگ جهانی اول مثال گویایی از این مسأله است. ثبات هژمونی نظریه ای است که اقتصاد بین المللی لیبرال را - که برآزادی تجارت بین الملل تمرکز دارد با اتکا به قابلیت ها و اهرم های هژمون تحلیل میکند. هر چند که مفاهیم و مباحث این نظریه به انحاء مختلف از سه مکتب اصلی اقتصاد سیاسی بین الملل یعنی رئالیسم لیبرالیسم و مارکسیسم تأثیر پذیرفته اما در ادبیات اقتصاد سیاسی بین الملل، ثبات هژمونیک در اصل نظریه ای رئالیستی قلمداد می شود و عمده ترین مدافعان آن نیز به جریان رئالیسم تعلق دارند. ایده ثبات هژمونیک در ابتدا توسط اقتصاددان لیبرال چارلز کیندلبرگر - البته بدون اینکه از اصطلاح اثبات هژمونیک استفاده شود - مطرح گردید کیندلبرگر بر آن بود که ثبات اقتصاد جهانی نیازمند وجود ثبات دهنده است که البته شاید به بیشتر از یک ثبات دهنده گسترش یابد. وی پس از بررسی راه های احتمالی مختلف برای تهیه کالای عمومی در عرصه بین الملل رهبری یا حکمرانی مطلق خیر خواهانه را تنها راه حل ممکن برشمرد. تحلیل کیندلبرگر این بود که با توجه به اینکه حکومت ها و منافع آنها مرجع اصلی جهت دهنده به سایر نهادهای اداره کننده اقتصاد جهانی هستند معلوم نیست که با تجمع بازبگران خود - نفع، ضرورتاً به نتیجه ای در بردارنده منفعت عمومی رسید منفعت عمومی که در قالب کالای عمومی عینیت می یابد با مشکل سواری مجانی مواجه است. وی حتی بلوکهای منطقه ای را نیز به خاطر اینکه نمی توانند به صورت اقتصاد همگرا عمل کنند راه حل مفیدی به حساب نمی آورد و تنها را محل ممکن باقی مانده را رهبری هژمونیک میدانند، کیندلبرگر بر آن است که در هر دو مورد بریتانیا در قرن ۱۹ و ایالات متحده در قرن ۲۰ تلاش ملی دو کشور در قالب رهبری جهانی به تولید کالای عمومی جهانی مثل بازارهای گسترده منجر گردید. در واقع رشد و شکوفایی کالاهای عمومی جهانی مستلزم مدیریت رهبر با مجری است. نظرات کیندلبرگر از جانب رئالیست ها به شدت مورد استقبال واقع شد. استفن کراسر و رابرت گیلپین از مطرح ترین کسانی بوده اند که با رویکرد نئورئالیستی خاص خود از تئوری ثبات هژمونیک دفاع کرده اند. رئالیست ها در واقع دیدگاه های کیندلبرگر در باب رهبری را نوعی برگ برنده برای جریان رئالیسم قلمداد کرده اند. آنها در عین حال چارچوب های

لیبرالیستی برای تحلیل ثبات هژمونیک را نارسا دانستند و بر آنند که ثبات هژمونیک ریشه در رویکرد دولت محورانه و قدرت محورانه رئالیسم دارد. (قنبر لو، ۱۳۸۵-۸۶۵، ۸۷۰) لکن پیروان گرامشی، نظریات وی را به عرصه دانش روابط بین الملل و اقتصاد سیاسی بین الملل کشانده و با ارائه تفسیر جهانی از مقوله هژمونی، رهیافتی تئوریک را تحت عنوان «نئوگرامشی» شکل داده اند. نئوگرامشیسم همانند گرامشیسم، از تئوری های متعلق به خانواده مارکسیسم است که از حیث فرانظری در مجموعه تئوری های انتقادی جای میگیرد. مفهوم هژمونی با تمام عناصر و دقایق مفهوم اش در نگاه نئوگرامشی ها، در تبیین گرامشی از این مفهوم ریشه دارد. معنای مورد نظر نئوگرامشیا هم از هژمونی، به سلطه مبتنی بر اجماع یا هژمونی ایدئولوژیک اشاره دارد. اما هژمونی در این نگاه، بیش از سلطه یک دولت است. درون نظم جهانی، وضعیت هژمونی غالب ممکن است بر اساس رابطه های منسجم بین صورت بندی قدرت مادی، تصور جمعی رایج از نظم جهانی و مجموعه ای از نهادها باشد که نظم جهان شمولی را برقرار کرده اند. بنابراین، هژمونی، شکل خاصی از سلطه است که بیشتر به یک نظم اجماعی و توافقی اشاره دارد. بدین ترتیب، رهیافت نئوگرامشی اقدام به معرفی و توسعه یک فهم بسیار غنی و گسترده از قدرت هژمونی کرده است. این فهم، قدرت هژمونی را به شیوه ای بسیار گسترده تر از آنچه به عنوان سلطه و حاکمیت زورمدارانه و سرکوبگرانه یک قدرت برتر

بین المللی شناخته میشود، توضیح می دهد. سلطه و حاکمیت زورمدارانه قدرت برتر و یگانه بین المللی عمدتاً در چارچوب نگرش رئالیستی و گرایش های منشعب از آن به عنوان قدرت هژمونی، نظریه پردازی شده و به کار برده میشود. اما در چارچوب این فهم و برداشت جدید رهیافت نئوگرامشی، هژمونی به گونه ای خاص تعریف و تبیین میگردد که در آن دولت مسلط و حاکم به ایجاد یک نظام ایدئولوژیک پایه ریزی شده بر اساس مقیاس ها، ارزش ها، اصول و چارچوب های بین المللی جهت تفاهم و رضایت همگانی اقدام میکند. در واقع کارکرد این نظام بر اساس همین مقیاس ها، ارزش ها، اصول و چارچوب کلی و عمومی صورت می گیرد که تأمین کننده برتری مداوم و مستمر بین المللی دولت هژمونیک می باشد. (طالعی حور- ۱۳۹۳-۲۳-۲۵) اهمیت مطالعه بحث انتقال قدرت به دلیل پیوندی است که این الگوی مفهومی با صلح و جنگ و امنیت سیستم بین الملل برقرار کرده و در عین حال بر این فرض قرار می گیرد که نظام بین الملل سلسله مراتبی از قدرت است که در آن دولتها هم بر اساس میزان قدرتمندی و هم از جهت میزان رضایت از وضعیت موجود بین المللی از هم تفکیک می شوند. در این میان الگوی تحلیلی مزبور بر سیاستهای رقابت طلبانه قدرت های درجه دومی هژمونهای نوظهور تکیه دارد که با قدرت مسلط به چالش بر می خیزند. این دولت ها قدرتی رو به افزایش داشته و به همین دلیل در مسیر ارتقاء منزلت و



جایگاه بین المللی نوآورانه ای به پیش میروند اگر قدرت این دولتها چنان افزایش یابد که دورنمای نوعی جابجایی قدرت شکل گیرد احتمال بروز جنگی تقویت شده که می تواند زمینه ساز جایگزینی آنان به جای قدرت هژمون باشد. والراشتاین از نظریه پردازان نو مارکسیست نظم جهانی در چارچوب نظریه نظام جهانی که بر نابرابری و وابستگی های بین المللی تمرکز دارد، ادعا میکند که جنگ جهانی به طور منظم در طول دوره های تاریخ و با مراحل بلوغ و اوج هژمون افول هژمونی و ترقی هژمونی رقیب رخ داده است والراشتاین مدعی است انتقال قدرت به طور منظم اتفاق می افتد. (کیوان حسینی ۱۳۹۴-۴۴-۴۵)

۳. تاریخچه سلطه دلار و سازوکارهای آن

۱-۳. از برتون وودز تا کنون ؛

در سال ۱۹۴۴، کنفرانس برتون وودز پایه و اساس وضعیت دلار آمریکا به عنوان ارز ذخیره را بنا نهاد. ایالات متحده، که پس از جنگ جهانی دوم به بزرگترین و پایدارترین اقتصاد تبدیل شده بود، موافقت کرد که دلار را با نرخ ثابتی (۳۵ دلار در هر اونس) به طلا متصل کند، در حالی که سایر ارزها به دلار متصل بودند. این سیستم که به سیستم برتون وودز معروف است، دلار را به عنوان ارز مرکزی در امور مالی جهانی تثبیت کرد، این توافق نامه عملاً دلار آمریکا را در مرکز روابط پولی بین المللی قرار داد و به آن اجازه داد تا به عنوان واسطه اصلی برای تجارت و سرمایه گذاری بین المللی عمل کند. پیوند ثابت با طلا، اعتماد به دلار آمریکا را تقویت کرد و آن را به ارز ذخیره اصلی جهان تبدیل کرد. در سال ۱۹۷۱، رئیس جمهور نیکسون قابلیت تبدیل دلار آمریکا به طلا را به حالت تعلیق درآورد و این نشانگر فروپاشی سیستم برتون وودز بود. این تغییر منجر به معرفی سیستمی از نرخ ارز شناور شد که در آن ارزش ارزها توسط نیروهای بازار تعیین می شد. با وجود پایان استاندارد طلا، دلار آمریکا جایگاه خود را به عنوان ارز ذخیره جهانی غالب حفظ کرد که توسط قدرت اقتصاد ایالات متحده و نفوذ نظامی و ژئوپلیتیکی آن پشتیبانی می شد. افزایش قابل توجه سلطه دلار آمریکا از طریق سیستم پترودلار حاصل شد. در دهه ۱۹۷۰، ایالات متحده با عربستان سعودی و سایر کشورهای تولیدکننده نفت به توافقی رسید تا نفت را منحصراً با دلار آمریکا معامله کند. این ترتیب، تقاضای جهانی پایداری برای دلار ایجاد کرد، زیرا کشورها برای خرید نفت نیاز به

ذخیره دلار آمریکا داشتند و این امر موقعیت آن را به عنوان ارز ذخیره پیشرو، بیش از پیش تثبیت کرد. امروزه، دلار آمریکا همچنان ارز ذخیره غالب است و تقریباً ۶۰ درصد از ذخایر ارزی جهان را تشکیل می‌دهد. استفاده گسترده از آن فراتر از ایالات متحده است و تقریباً بر هر گوشه‌ای از اقتصاد جهانی تأثیر می‌گذارد. دلار نقش‌های متعددی در سیستم مالی ایفا می‌کند، از جمله به عنوان ارز اصلی برای تجارت بین‌المللی، معاملات ارزی و ذخیره ارزش برای بانک‌های مرکزی در سراسر جهان.

۲-۳ عوامل تقویت سلطه دلار؛

دلار آمریکا به طور گسترده به عنوان ارز منتخب برای معاملات بین‌المللی، به ویژه در تجارت کالاهایی مانند نفت، و به عنوان ارز تسویه حساب برای بانکداری فرامرزی پذیرفته شده است. همچنین ارز غالب صورتحساب برای تجارت بین کشورهای غیر آمریکایی است که بخش قابل توجهی از تجارت بین‌المللی را تشکیل می‌دهد. این پذیرش جهانی، دلار آمریکا را به نقد شونده‌ترین و پرکاربردترین ارز در بازارهای مالی جهانی تبدیل کرده است. بانک‌های مرکزی در سراسر جهان ذخایر عظیمی از دلار آمریکا را در اختیار دارند، به طوری که این ارز بیش از نیمی از ذخایر ارزی جهان را تشکیل می‌دهد. این ذخایر عمدتاً به شکل اوراق بهادار خزانه‌داری ایالات متحده نگهداری می‌شوند که دارایی‌های امن و نقد شونده محسوب می‌شوند. تقاضا برای دلار آمریکا به عنوان ارز ذخیره به ایالات متحده اجازه می‌دهد تا کسری‌های خود را راحت‌تر تأمین مالی کند، زیرا سایر کشورها بدهی ایالات متحده را خریداری می‌کنند تسلط دلار آمریکا با ارائه یک ارز مشترک برای معاملات، تجارت بین‌المللی را ساده می‌کند و پیچیدگی‌های مرتبط با تبدیل ارز را کاهش می‌دهد. با این حال، کشورهایی که از دلار آمریکا برای صدور فاکتور صادرات استفاده می‌کنند، ممکن است از مزایای کامل کاهش ارزش پول بهره‌مند نشوند. به عنوان مثال، وقتی ارزش دلار آمریکا افزایش می‌یابد، ممکن است رقابت‌پذیری کالاهای آنها کاهش یابد، اما صدور فاکتور به دلار ممکن است این مزایا را جبران کند (Iqbal butt, ۲۰۲۴-۳۴).

به رغم وجود عوامل و بازیگران متعدد تأثیرگذار بر قیمت نفت، در این میان نقش آمریکا به لحاظ دارا بودن بازار عرضه و نیز مصرف، ذخایر نفتی و به ویژه تحولات نرخ

برابری دلار، از مهمترین عوامل مؤثر بر تغییرات قیمت نفت به عنوان عوامل غیر اوپک به ویژه از سال ۲۰۰۱ به بعد محسوب می‌شود (پور احمدی ۱۳۸۹-۱۴۸).

۴. نشانه‌های افول دلار

۴-۱- کاهش سهم دلار در ذخایر ارزی بانک‌های مرکزی؛ به گزارش خبرگزاری تسنیم به نقل از راشاتودی، آخرین داده‌های صندوق بین‌المللی پول (IMF) نشان می‌دهد که سهم دلار آمریکا از ذخایر ارزی جهان به پایین‌ترین میزان خود در نزدیک به ۳۰ سال گذشته رسیده است. بر اساس آمار این صندوق مستقر در واشنگتن، سهم دلار از ذخایر رسمی کشورها بین ماه‌های ژوئیه تا سپتامبر سال جاری میلادی ۰/۸۵ درصد کاهش یافته و به ۵۷/۴ درصد رسیده است؛ رقمی که از سال ۱۹۹۵ تاکنون مشاهده نشده بود. صندوق بین‌المللی پول آمار پیش از این تاریخ را ارائه نداده است. این صندوق در ماه ژوئن هشدار داده بود که روند کاهشی سهم دلار از ذخایر ارزی جهان به دلیل تلاش کشورها برای متنوع‌سازی دارایی‌هایشان در حال وقوع است. آمارها نشان می‌دهند در حالی که سهم دلار در سه فصل اخیر به طور مداوم کاهش یافته، ارزهای «غیرسنتی» به تدریج جایگاه بیشتری پیدا کرده‌اند. سقوط سهم دلار از ذخایر ارزی جهان به کمترین رقم در ۳ دهه اخیر آخرین داده‌های صندوق بین‌المللی پول (IMF) نشان می‌دهد که سهم دلار آمریکا از ذخایر ارزی جهان به پایین‌ترین میزان خود در نزدیک به ۳۰ سال گذشته رسیده است.

به گزارش خبرگزاری تسنیم به نقل از راشاتودی، آخرین داده‌های صندوق بین‌المللی پول (IMF) نشان می‌دهد که سهم دلار آمریکا از ذخایر ارزی جهان به پایین‌ترین میزان خود در نزدیک به ۳۰ سال گذشته رسیده است. بر اساس آمار این صندوق مستقر در واشنگتن، سهم دلار از ذخایر رسمی کشورها بین ماه‌های ژوئیه تا سپتامبر سال جاری میلادی ۰/۸۵ درصد کاهش یافته و به ۵۷/۴ درصد رسیده است؛ رقمی که از سال ۱۹۹۵ تاکنون مشاهده نشده بود. صندوق بین‌المللی پول آمار پیش از این تاریخ را ارائه نداده است. این صندوق در ماه ژوئن هشدار داده بود که روند کاهشی سهم دلار از ذخایر ارزی جهان به دلیل تلاش کشورها برای متنوع‌سازی دارایی‌هایشان در حال وقوع است. آمارها نشان می‌دهند در حالی که سهم دلار در سه فصل اخیر به طور مداوم کاهش یافته، ارزهای «غیرسنتی»

به تدریج جایگاه بیشتری پیدا کرده‌اند. مقام سابق صندوق بین‌المللی پول دلار را «ارز خطرناک» نامیده‌مچنین، یورو توانسته است بخشی از سهم بازار دلار را تصاحب کند. در سه‌ماهه سوم سال ۲۰۲۴، سهم یورو به ۲۰/۰۲ درصد رسید که نسبت به ۱۹/۷۵ درصد ثبت شده در سه‌ماهه دوم افزایش نشان می‌دهد. سرمایه‌گذاری جهانی در ین ژاپن نیز طی شش فصل گذشته رشد داشته و در سه‌ماهه سوم، سهم آن به ۵/۸۲ درصد رسید. از سوی دیگر، روند نزولی سهم یوان چین در ذخایر جهانی که نه فصل ادامه داشت، متوقف شد و سهم آن در سه ماهه سوم به ۲/۱۷ درصد افزایش یافت. بر اساس این گزارش، وضعیت غالب دلار در سال‌های اخیر به دلیل نگرانی از بدهی‌های فزاینده آمریکا و تحریم‌هایی که واشنگتن علیه رقبای خود اعمال کرده، در معرض تهدید قرار گرفته است. پس از تشدید درگیری‌های اوکراین در فوریه ۲۰۲۲، آمریکا بانک مرکزی روسیه را از انجام معاملات دلاری منع کرده، صادرات اسکناس دلار به این کشور را ممنوع و دارایی‌های روسیه در خارج از این کشور را مسدود کرده است. طبق گزارش مجله فارن افرز در ماه ژوئن، این تحریم‌ها موجب شده است که سایر بانک‌های مرکزی نیز نگران بلوکه شدن ذخایر دلاری خود در صورت بروز تنش با واشنگتن باشند. (تسنیم- ۱۴۰۳)

۲-۴ جایگزینی تدریجی در پیمان‌های دو جانبه (یوان، یورو، روبیه)؛

در دوره‌های مشخص برخی کشورها به دلیل واسطه مبادله خارجی بودن یک پول واحد مثل دلار متضرر شدند و این ضرر به دلیل کاهش ارزش دلار یا سوء استفاده آمریکا برای تحریم یا تهدید کشور خاص بوده است. این مسئله کشورها را به فکر راه

علاج انداخت که پیمان‌های دو جانبه پولی و ارزی یکی از این روش‌هاست. پیمان پولی را میتوان چنین تعریف کرد استفاده هم زمان از دو پول ملی کشورهای مبدأ و مقصد در تجارت سرمایه گذاری و تأمین مالی دوجانبه به گونه ای که نیازی به ارزهای واسط دیگری نباشد. بنابراین در این روش تجارت بین کشورها با استفاده از پولهای محلی انجام میشود. در واقع به جای استفاده از یک پول واسط مانند دلار و یورو از پول کشورهای مبدأ و مقصد تجارت استفاده میشود و در این شیوه تجارت دیگر دلار یا یورو واسطه تجارت نیست. در این شیوه اقدام کشورها بیشتر راهکاری برای مصون ماندن اقتصاد هایشان در برابر نوسانات دلار بوده و برای برخی کشورها مثل ایران و روسیه افزون بر این راهکاری برای مقابله با فشارهای اقتصادی غرب و آمریکاست. در سطح جهانی بیش از ۵۸ پیمان پولی دوجانبه و چند جانبه به ارزش بیش از ۳۸۵ میلیارد دلار و بین بیش از ۳۲ کشور منعقد شده است کشور چین در بین کشورها رتبه نخست را دارد. هم اکنون پیمان پولی دوجانبه و چند جانبه یک روش جایگزین برای ارزهای واسط جهان روا محسوب میشود و کشورها به دلایل گوناگون انگیزه ورود به این عرصه را دارند. البته انگیزه‌ها متفاوت است؛ مثلاً کشور چین که بیشترین پیمان را به خود اختصاص داده و اقتصاد آن در حال رشد بوده و دومین اقتصاد جهان میباشد به دلیل جهان روا شدن پول خود این مسئله را پیگیری میکند. برخی کشورها برای گریز از سیاست تحریم آمریکا و غرب تمایل بیشتری برای پیگیری موضوع دارند و برخی کشورها برای فرار از خطر نوسانات قیمتی دلار و فرار از بحرانهای ناشی از آن همانند بحران مالی ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ برای انعقاد پیمانهای دو جانبه و چند جانبه انگیزه دارند که در یک بحث مستقل به آنها اشاره میشود. (قوامی ۱۳۹۴-۱۴۵-۱۴۸)

۳-۴- رشد دارایی‌های دیجیتال و راهکارهای تسویه غیردلاری؛ اقتصاد جهانی امروز خود را تحت تأثیر



شبکه‌ای از تولید و مصرف می‌بیند که منجر به افزایش نگرانی‌های زیست‌محیطی و درگیری‌های سیاسی در حکومت شده است. با بروز مشکلات، انسان‌ها به طور فزاینده‌ای به سمت فناوری برای یافتن راه‌حل‌ها روی می‌آورند - یکی از این روش‌ها، ارزهای دیجیتال به عنوان وسیله‌ای برای سرمایه‌گذاری و مبادله، به ویژه در کشورهای در حال توسعه‌ای است که از تورم شدید رنج می‌برند. در حالی که شهروندان کشورهای توسعه‌یافته از زیرساخت‌های مالی پایدار بهره‌مند می‌شوند، بقیه جمعیت جهان از این امتیازات بهره‌مند نیستند و بنابراین از سیستم بانکی سنتی محروم هستند. تورم، شهروندان زیمبابوه، ونزوئلا، میانمار، آرژانتین و بسیاری دیگر را که مجبور به یافتن جایگزینی برای پول نقد هستند، ویران می‌کند. برخلاف شک و تردید رایج، بیت‌کوین صرفاً یک ابزار آزمایشی برای ثروتمند شدن نیست، بلکه در این مورد به عنوان یک قایق نجات برای کمک به حفظ منابع مالی افراد در مواجهه با ارزی که به سرعت در حال کاهش ارزش است، عمل می‌کند. از لحاظ تئوری، به هر کسی، در هر مکانی (با اتصال به اینترنت) اجازه می‌دهد تا ارزش خود را صرف نظر از درآمد یا وضعیت اجتماعی-اقتصادی ذخیره کند. با این حال، با افزایش استفاده از بیت کوین، نوسانات و خطرات نظارتی همچنان رو به افزایش است (Knight, 2022) در واقع بحران مالی سال ۲۰۰۸ آسیب‌پذیری‌های نظام پولی بین‌المللی را بیشتر آشکار ساخت که منجر به بی‌ثباتی در بازارهای مالی جهانی و انقباض در اقتصاد جهانی شد. در نتیجه یکی از مباحث مطرح در سطح دانشگاهی و سطح سیاستمداران، اصلاح و تقویت نظام پولی جهانی است. پیشنهادات متعددی از قبیل شکل دهی یک شبکه جهانی امن، تغییر ساختار به یک نظام مبتنی بر حق برداشت ویژه (SDR) و حرکت به سمت نظام ارزی چندگانه برای اصلاح نظام پولی مطرح شده است. در رابطه با پیشنهاد تغییر ساخت به نظام حق برداشت ویژه، محدودیت‌های سیاسی وجود دارد که عملیاتی شدن آن را سخت کرده است. لازمه رقابت هر ارزی با دلار در پرداخت‌های بین‌المللی، کاهش هزینه معاملات است که دلار با اتکاء به نظام‌های پرداختی و زیرساخت‌های متعدد مختص خود این امکان را دارد که با هزینه کمتری مورد استفاده قرار گیرد. در نتیجه هر کشوری که بتواند زیرساخت‌های لازم از قبیل بانک‌ها، نظام‌های

پرداخت و توافقنامه‌های لازم را ایجاد کند و امکان تبدیل پذیری ارزها جهت انجام معاملات با ارزهای ملی را فراهم کند، در عین اینکه یک سازوکار معاملات غیردلاری ایجاد کرده است، هزینه‌های معاملات را نیز کاهش خواهد داد. اقتصادهای آسیایی می‌توانند به عنوان یک راه حل برای اصلاح نظام پولی بین‌المللی به نفع خود، طرح‌های پرداختی دوجانبه و چندجانبه را میان خود عملیاتی کنند. البته لازمه این کار این نیست که تمام ارزهای ملی آسیایی در پرداخت و تسویه معاملات استفاده شوند. به عبارتی دیگر در مسیر کاهش وابستگی به دلار مهم نیست که کدام



ارز ملی نقش بیشتری را به عنوان جایگزین ایفا کند، بلکه هر زیرساخت معاملات دوجانبه‌ای که بتواند وابستگی به دلار در پرداخت‌های بین‌المللی را کاهش دهد و به دنبال آن هزینه‌های معاملات را نیز تعدیل کند، قابلیت استفاده خواهد داشت. در حال حاضر کشورها مسیر تنوع بخشی به ابزارهای معاملات بین‌المللی را برگزیده‌اند و اقداماتی را در این راستا در دستور کار قرار داده‌اند؛ که از جمله آن‌ها می‌توان به اقدامات چین اشاره کرد. این تنوع بخشی معاملات نمونه‌های موفق در جهان داشته که به بهبود تجارت و سرمایه‌گذاری کمک کرده است. (بانک توسعه آسیایی-۱۳۹۸)

۵. تحلیل اقتصاد سیاسی افول

۱-۵. رابطه میان سیاست خارجی آمریکا و سلطه دلاری؛ وقتی ویلیام تافت، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در پیام سالانه خود در سال ۱۹۱۲ به کنگره ادعا کرد که «دیپلماسی دولت فعلی در پی پاسخ به ایده‌های مدرن مراودات تجاری با جایگزینی دلار به جای گلوله بوده است»، مطبوعات به سرعت عبارت «دیپلماسی دلار» را برای توصیف پیوندی که بین ترویج پول آمریکا در خارج از کشور و سیاست خارجی ایالات متحده برقرار می‌شد، ابداع کردند. همانطور که بسیاری از کشورها در آمریکای مرکزی و کارائیب به

زودی متوجه شدند، سیاست خارجی ایالات متحده در دهه ۱۹۱۰ هرگز واقعاً موفق به حذف گلوله نشد. منتقدان مارکسیست-لنینیست به راحتی «دیپلماسی دلار» را از «امپریالیسم» آشکار تشخیص نمی‌دادند. اما در مورد گسترش استفاده از دلار در خارج از کشور، سیاست ایالات متحده قطعاً موفق بود. می‌توان گفت که مفهوم «هژمونی دلار» - اگر نگوئیم خود عبارت - در این ارتباط شروع به شکل‌گیری کرد. «دهه بیست خروشان» شاهد تثبیت جایگاه دلار در قاره آمریکا بود. (Basosi, 2019) تحریم اقتصادی یک سیاست برنامه‌ریزی شده با هدف اعمال محدودیت‌های اقتصادی، تجاری و سیاسی برای

دستیابی به اهداف سیاسی از قبیل تغییر در رفتار بازیگران تغییر رژیم و کنترل تسلیحات است. در طول چند دهه اخیر آمریکا با استفاده از جهان‌روایی دلار و نقش قانونی خود در نظام اقتصادی بانکی و مالی جهانی کاربست تحریم‌ها را در سیاست خارجی خود افزایش داده به نحوی که بر اساس برخی برآوردها بیش از سه چهارم کل تحریم‌های جهان از جانب این کشور اعمال شده است. ساخت تحریم‌های اقتصادی ایالات متحده در دوران جنگ سرد، بسیار محدود ساده و عمدتاً موردی بود پس از فروپاشی شوروی و رشد شاخص‌های جهانی شدن اقتصاد ایالات متحده با استفاده از نقش قانونی خود در نهادها و مناسبات اقتصادی تجاری مالی و بانکی جهانی به مرور کاربست تحریم‌ها را در سیاست خارجی خود افزایش داد یکی از دلایل دیگر برای افزایش کاربست تحریم‌ها، قابلیت این ابزار در پر کردن فضای خلا بین مذاکره و جنگ است. تحولات مزبور باعث شد تا آمریکا در طول چند دهه به بزرگترین قدرت تحریم‌گر در اقتصاد سیاسی جهان تبدیل شود. در مورد اثرگذاری تحریم‌ها نظریه‌های اقتصادی و سیاسی مختلف موفقیت یا ناکارآمدی تحریم‌ها را بر اساس عواملی چون وابستگی اقتصادی موفقیت در تأمین اهداف سیاسی کشور تحریم‌کننده تغییر در رفتار بازیگران هدف، تغییر رژیم و سایر شاخص‌های مربوطه مورد ارزیابی قرار داده‌اند. عمده اندیشمندان با وجود اذعان بر اثرات مخرب تحریم‌های اقتصادی بر کشور هدف میزان موفقیت تحریم در دستیابی به اهداف سیاسی را بسیار کم ارزیابی کرده‌اند. در این زمینه یک تفاوت رویکرد اساسی بین سیاستمداران و پژوهشگران نیز وجود دارد به نحوی که عمده سیاستمداران قائل به مؤثر بودن تحریم‌ها در تأمین اهداف سیاسی هستند، در حالی که عمده پژوهشگران نظر مخالفی را طرح می‌کنند. در مجموع نظام تحریم‌گرایی آمریکا گرچه تکامل عمق و اثرگذاری قابل توجهی در اقتصاد سیاسی جهانی کسب کرده اما با چالش‌های متعدد داخلی و بین‌المللی نیز مواجه است که آینده این سیاست را با پرسش‌های کلیدی مواجه ساخته است. (بایزیدی-۲۰۲۴-۵۶)

۲-۵. نقش ژئوپلیتیک در تضعیف اعتماد به دلار؛ از فوریه ۱۹۴۵، نفوذ جهانی ایالات متحده، در کنار عوامل دیگر، به دلیل نقش بین‌المللی دلار آمریکا تثبیت شده است. ایالات متحده به طور منحصر به فردی در موقعیت

مناسبی برای استفاده از جنگ مالی در خدمت سیاست خارجی خود قرار دارد. از آنجایی که اقتصاد جهانی به دلار آمریکا به عنوان واسطه اصلی برای معاملات فرامرزی، واحد حساب و ذخایر خارجی متکی است، ایالات متحده از نقش محوری خود در سیستم مالی جهانی، مزایای اقتصادی و امنیت ملی قابل توجهی به دست می‌آورد. از سال ۲۰۰۰، تحریم‌های ایالات متحده ۹۳۳ درصد افزایش یافته است. با این حال، «تسلیم» اخیر امور مالی علیه روسیه در پاسخ به حمله آن به اوکراین ممکن است اقدامات و جاه‌طلبی‌ها برای بازنگری در جهانی شدن مالی را به منظور کاهش وابستگی جهانی به ارزها و زیرساخت‌های پرداخت تحت رهبری غرب تسریع کرده باشد. عربستان سعودی و دیگر کشورهای عربی خلیج فارس در چند دهه گذشته ارزهای خود را به دلار آمریکا وابسته کرده‌اند و استراتژی امنیتی ایالات متحده در خاورمیانه را بر اساس دلارهای نفتی بنا نهاده‌اند. با این حال، در دسامبر ۲۰۲۲، چین از عربستان سعودی و دیگر کشورهای خلیج فارس دعوت کرد تا معاملات دوجانبه تجارت نفت را با یوان انجام دهند، تغییری که می‌تواند تأثیر اساسی بر تعادل قدرت موجود در منطقه داشته باشد. دلارزدایی از صنعت نفت به تدریج، به آرامی - و در عین حال ظاهراً اجتناب‌ناپذیر - در حال وقوع است. چهل درصد از ذخایر اثبات شده نفت در روسیه، ایران و ونزوئلا قرار دارد که انگیزه‌های استراتژیکی برای تغییر به نفت با یوان دارند، در حالی که ۴۰ درصد دیگر متعلق به کشورهای شورای همکاری خلیج فارس است. اخیراً، عربستان سعودی و امارات متحده عربی به طور فزاینده‌ای روابط خود را با چیم تعمیق بخشیده‌اند. این تنها یک نمونه از یک روند کلان گسترده‌تر است. هند و روسیه در حال مذاکره مجدد برای ایجاد ترتیبات روپیه-روبل برای تسویه معاملات تجاری نفت خود با توجه به تحریم‌های غرب هستند. برزیل و آرژانتین ایده توسعه یک ارز مشترک را مطرح کرده‌اند. بانک خلق چین اخیراً از امضای یادداشت تفاهم (MOU) در مورد ایجاد ترتیبات تسویه یوان چین با بانک مرکزی برزیل خبر داد. با این حال، دلارزدایی موضوع جدیدی نیست. در طول ۲۰ سال گذشته، چندین کشور تلاش کرده‌اند تا ارز خود را به یک جایگزین جذاب برای دلار آمریکا تبدیل کنند یا زیرساخت‌های پرداخت جدیدی ایجاد کنند. چین تلاش‌های قابل توجهی برای جهانی کردن ارز ملی خود انجام داده است، زیرا یوان در مقایسه

با قدرت اقتصادی خود، به عنوان یک ارز بین‌المللی عملکرد بسیار ضعیفی دارد و پکن را به شدت به دلار آمریکا وابسته و در برابر آن آسیب‌پذیر می‌کند. همچنین، اتحادیه اروپا، یکی از نزدیکترین متحدان ایالات متحده، هدف افزایش بین‌المللی شدن یورو را به عنوان بُعد کلیدی جاه‌طلبی‌های خود برای استقلال استراتژیک تعیین کرده است. با این حال، تلاش‌ها برای تضعیف قابل توجه سلطه دلار آمریکا تاکنون شکست خورده است. در حالی که جنگ در اوکراین ممکن است کشورها را به دنبال راه‌های جدیدی برای کاهش آسیب‌پذیری خود در برابر سیستم مالی جهانی به رهبری ایالات متحده ترغیب کند، دلار آمریکا احتمالاً نقش اصلی خود را در سیستم پولی جهانی حفظ خواهد کرد. با این وجود، میدان نبرد واقعی در درازمدت محقق خواهد شد، زمانی که دیجیتالی شدن می‌تواند تمرکززدایی را تقویت کند و در عین حال تک‌قطبی بودن سیستم فعلی را تضعیف کند. اما در شرایط فعلی که شاهد سیاسی شدن فزاینده پول هستیم، فرآیند دیجیتالی شدن مالی می‌تواند نیروی حیاتی برای تغییر در پیشبرد تنوع ارزی و سیستم پرداخت باشد. در عرصه اول، با ظهور پلتفرم‌های معاملاتی خودکار و الکترونیکی که هزینه‌های تراکنش را به طور قابل توجهی کاهش می‌دهند، بانک‌های مرکزی دسترسی بسیار آسان‌تر و ارزهای خارجی به ارزهای بیدا کرده‌اند - و از

این طریق تنوع ذخایر را تشویق می‌کنند. در این سناریوی رقابت فزاینده، اگر ایالات متحده نتواند چشم‌انداز جدیدی برای یک سیستم پولی جهانی دیجیتالی‌شده (و به‌طور فزاینده‌ای سیاسی‌شده) بپذیرد و شکل دهد، خطر از دست دادن رهبری خود در سیستم پولی بین‌المللی را به جان می‌خورد، شکل آینده سیستم پولی بین‌المللی هنوز مشخص نیست. با این حال، به نظر می‌رسد تحولات اجتناب‌ناپذیر هستند، زیرا ژئوپلیتیک و تمرکززدایی که توسط دیجیتالی شدن تقویت می‌شوند، روندهای اقتصادی را تا حد بیشتری نسبت به گذشته تحت تأثیر قرار خواهند داد. (Goretti_۲۰۲۳_۱۳۰)

۶- موانع جایگزینی دلار

۱- نبود جایگزین نهادینه شده؛

در جهانی که نظم اقتصادی آن دهه‌هاست بر پایه سلطه دلار آمریکا شکل گرفته، پرسش از آینده این هژمونی پولی بیش از پیش مطرح شده است. تنش‌های ژئوپلیتیک، جنگ‌های ارزی، تحریم‌های گسترده و رشد اقتصادهای نوظهور باعث شده‌اند تا کشورهای بسیاری به دنبال راه‌هایی برای کاهش وابستگی به دلار باشند. در این میان، سه ارز مهم یعنی یوان چین، روبل روسیه و روپیه هند سبش از سادین مورد توجه قرار گرفته‌اند. روشن است

که سلطه دلار آمریکا بر اقتصاد جهانی، برخاسته از ترکیبی پیچیده از عوامل اقتصادی، مالی، حقوقی و سیاسی است. در حالی که یوان چین، روبل روسیه و روپیه هند هرکدام به شیوه‌ای در تلاش برای افزایش نقش خود در نظام پولی بین‌المللی هستند، اما تا رسیدن به جایگاه یک ارز غالب جهانی، فاصله قابل‌توجهی دارند. نکته کلیدی این است که هیچ‌کدام از این ارزها به‌تنهایی قادر به کنار زدن دلار نیستند، اما در مجموع می‌توانند سهم آن را کاهش دهند و نظم پولی جهان را از حالت تک‌قطبی به حالتی چندقطبی سوق دهند. از سه ارز مورد بررسی، یوان چین نزدیک‌ترین گزینه به رقابت با دلار است. چین با سیاست‌گذاری منسجم، توافق‌های دوجانبه ارزی، ایجاد سیستم پرداخت بین‌المللی مستقل (CIPS) و حضور فزاینده در تجارت جهانی، در حال ارتقای جایگاه یوان است. با این حال، نبود آزادی جریان سرمایه و دخالت‌های گسترده دولت چین در بازار ارز، مانع بزرگی برای اعتماد جهانی به یوان به‌عنوان یک ارز ذخیره بین‌المللی است. روبل روسیه، بیشتر تحت تأثیر ضرورت‌های سیاسی و تحریم‌های غرب در مبادلات غیردلاری مورد استفاده قرار گرفته است. اما اقتصاد محدود، تحریم‌شده و بی‌ثبات روسیه، ظرفیت جهانی‌شدن روبل را به‌شدت کاهش داده است. استفاده از روبل در تجارت، بیشتر شکلی تدافعی دارد تا یک سیاست فعال ارزی. در مورد روپیه هند، باید گفت که هند از نظر ثبات اقتصادی، جمعیت، رشد بازار و جایگاه سیاسی بین‌المللی، ظرفیت بالایی دارد. اما زیرساخت‌های مالی، ضعف در بین‌المللی‌سازی نظام بانکی، و محدودیت نقش روپیه در ذخایر ارزی جهانی، فعلاً مانعی برای ایفای نقش کلیدی آن است. با این حال، در بلندمدت، هند می‌تواند از طریق اصلاحات اقتصادی و مالی، سهم بیشتری در تجارت منطقه‌ای به دست آورد. در مجموع، هرچند یوان، روبل و روپیه هر یک تلاش‌هایی برای گسترش نقش بین‌المللی خود داشته‌اند، اما در مقایسه با مجموعه ویژگی‌های سیستم دلاری، هنوز از توان رقابت واقعی برخوردار نیستند. آنچه در حال رخ دادن است، بیشتر تلاش برای کاهش وابستگی نسبی به دلار در برخی حوزه‌هاست، نه جانشینی کامل آن. به همین دلیل، انتظار می‌رود در آینده نزدیک همچنان دلار، ارز مسلط جهانی باقی بماند، اگرچه از انحصار مطلق آن تا حدی کاسته خواهد شد. (اقتصاد آنلاین_۱۴۰۴)



۲-۶ شبکه سازی نهادی آمریکا ؛

در بحث صندوق بین المللی پول هیات رئیس و هیات اجرایی مهمترین ارکان تصمیم گیری در صندوق هستند. هیات رئیس عالی ترین مرجع تصمیم گیری است که از نمایندگان دولت های عضو تشکیل می شود. اما هیات رئیس در عمل بیشتر اختیاراتش را به هیات اجرایی صندوق واگذار کرده است. هیات اجرایی که در عمل مرجع اتخاذ عمده تصمیمات صندوق است از ۲۴ عضو تشکیل شده است. هر یک از این اعضا توسط یک کشور و یا گروهی از کشورها منصوب و یا انتخاب می شوند. پنج عضو هیئت مدیره از اعضای کشورهایی هستند که بیشترین سهام را در صندوق دارند (آمریکا، آلمان، انگلستان، فرانسه و ژاپن) که این اعضا مستقیماً منصوب می شوند و ۳ عضو دیگر هم توسط عربستان سعودی و چین و روسیه (به دلیل قرض های آنها به صندوق) انتخاب می شوند. این ۸ عضو که هر کدام منحصر به عنوان یک گروه یک عضو شناخته می شوند، یک مدیر انتخاب و معرفی می کنند و ۱۶ مدیر باقی مانده به وسیله ۱۸۰ کشور دیگر عضو صندوق در قالب گروه کشورها انتخاب می شوند و هر گروه مدیر اجرایی خود را دارد که قدرت رای کشورهای عضو خود را نمایندگی می کند. بیشتر تصمیمات مهم در صندوق از جمله تغییرات در اساسنامه، تغییر سهمیه ها و ... منوط به رای اکثریت اراست که باید حداقل ۸۵ درصد آرا به آن اختصاص یابد. به عبارت دیگر برای فهم بهتر ساختار تصمیم گیری در صندوق بین المللی پول بهتر است تا آن را یک شرکت سهامی در نظر بگیریم که حق رای هریک از اعضا صندوق متناسب با سهمیه هریک از اعضا در این صندوق می باشد. در حال حاضر، بر طبق امار صندوق بین المللی پول آمریکا با سهمیه ۴۲۱۲۲/۴ حق برداشت مخصوص که معادل ۶۲۱۸۸/۶۶ دلار آمریکا است، بزرگترین سهام دار صندوق است. و با این سهمیه قدرت رای معادل ۱۶/۷۵ درصد کل آرا صندوق را به خود اختصاص داده است. لذا اتخاذ هرگونه تصمیم مهمی در صندوق منوط به رضایت امریکاست. یعنی در هر تصمیمی که نیاز به ۸۵ درصد آرا دارد آمریکا دارای حق وتوست. (خبرگزاری دانشجویان، ۱۳۹۳)

نتیجه گیری

پژوهش حاضر با هدف تحلیل روندهای تضعیف جایگاه جهانی دلار آمریکا و بررسی چشم انداز نظام های پولی

چندقطبی انجام شد. یافته های مقاله نشان می دهد که اگرچه دلار آمریکا همچنان نقش مسلط خود را در ساختار پولی بین الملل حفظ کرده، اما نشانه هایی از فرسایش تدریجی این سلطه قابل مشاهده است. این فرسایش، بیش از آنکه ناشی از یک رقیب واحد باشد، بازتابی از گسترش چندمرکزگرایی ارزی و رشد اقتصادهای نوظهور است. با تکیه بر تحلیل داده ها و مطالعات پیشین، به نظر می رسد که در آینده نزدیک، دلار به جای ایفای نقش «ابر قدرت پولی»، به یکی از «محورهای کلیدی در میان مجموعه ای از ارزهای معتبر بین المللی» تبدیل خواهد شد. از جمله عوامل مؤثر در این تحول می توان به تقویت نقش یوان چین، یورو و ظهور ابزارهای مالی نوین نظیر ارزهای دیجیتال اشاره کرد. با این حال، موانع ساختاری جدی در مسیر گذار به یک نظم پولی چندقطبی باقی است؛ از جمله عمق بازارهای مالی آمریکا، اعتماد نهادی به دلار، نبود زیرساخت های کافی برای ارزهای جایگزین، و وابستگی کشورها به شبکه های دلاری در تجارت جهانی. این پژوهش در مقایسه با ادبیات موجود، با تمرکز همزمان بر ابعاد ژئوپولیتیکی، ساختار نهادی و تحولات فناورانه، تصویری چندبُعدی از فرایند افول سلطه دلار ارائه می دهد. برخلاف برخی دیدگاه های ساده انگارانه مبنی بر زوال سریع دلار، مقاله حاضر بر روندی تدریجی، مقاوم و پیچیده تأکید دارد که در آن، گذار به چندقطبی شدن پولی نیازمند زمان، اراده سیاسی و بازسازی زیرساخت های مالی جهانی است. محدودیت اصلی مطالعه، اتکا به شواهد موجود و داده های کلان اقتصادی است که عمدتاً ناظر به سطوح رسمی تعاملات دولت ها و نهادهای بین المللی اند؛ در حالی که رفتار بازیگران غیردولتی و بازارهای خاکستری نیز می تواند بر آینده سلطه دلار اثرگذار باشد. همچنین، پویایی ها و شوک های ژئوپلیتیکی آتی ممکن است مسیر پیش بینی شده را دگرگون کنند. در راستای رفع این محدودیت ها، پیشنهاد می شود پژوهش های آتی بر تحلیل تجربی رفتار بازارها در مواجهه با ارزهای جایگزین تمرکز کنند و تأثیر فناوری های نوین همچون رمزارزهای دولتی (CBDC) و شبکه های پرداخت مستقل از سوئیفت را نیز در ارزیابی آینده نظم پولی بین المللی لحاظ نمایند. یافته های این پژوهش می تواند در دو سطح کاربرد داشته باشد: نخست، در حوزه سیاست گذاری پولی کشورهایی که در پی کاهش وابستگی به دلار هستند؛ و دوم، در مطالعات

نظری مربوط به تحولات قدرت در نظام بین الملل. همچنین از منظر نظری، این مطالعه با تأکید بر مفهوم «گذار تدریجی» و «چندقطبی شدن کنترل شده»، به بازاندیشی در نظریه های هژمونی مالی کمک می کند و درک دقیق تری از پیچیدگی های نظام ارزی جهانی ارائه می دهد.

منابع

- 1_Bastanifar,iman. yaezbarzani, mohamed.2015.a new farmwork for hegemonic analysis of monetary policy;the case of Iran. Iranian journal of economic studies. p32
- 2_iqbal butt, Umar. 2024.challenges to the us dollars dominance as the global reserve currency ; geopolitical, economic and fiscal perspectives.p31-32
- 3_knight, Nigel. 2024.cryptocurrency and digital assets;a positive tool for economic growth in developing countries.p1
- 4_goretti,l.2023.digitalisation and geopolitics; catalytic forces in the international monetary system.edizioni nuova cultura. p130
- 5_ basosi,duccio.2019.dollar hegemony. dipartimento di studi linguistic culturali comparati. Foscari university of Venice. p2
- ۶_قنبر لو، عبدالله. ۱۳۸۵. ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی و امنیتی آمریکا. فصلنامه مطالعات راهبردی، سال نهم شماره چهارم، ص ۸۶۵-۸۷۰
- ۷_ طالعی حور، رهبر. امیدی، علی. شفیعی، نوذر. ۱۳۹۷. تحلیل هژمونیک آمریکا بر اساس نظریه نئوگرامشی آمریکا بر اساس نظریه نئوگرامشی. فصلنامه مطالعات سیاسی. سال یازدهم. شماره ۴۱. ص ۲۳-۲۵
- ۸_ کیوان حسینی، سید اصغر. چاووشی قمی، مریم. ۱۳۹۴. تحول پذیری گذار قدرت بر محور ادبیات معطوف به دگرگونی در نقش و جایگاه آمریکا مکتب افول، آمریکا ستیزی و جهان پسا آمریکا. فصلنامه پژوهش های روابط بین الملل دوره نخست. ص ۴۴-۴۵
- ۹_ پور احمدی، حسین. صدوقی، زینب. ۱۳۸۹. نقش آمریکا در نوسانات قیمت نفت پس از ۲۰۰۱. فصلنامه روابط خارجی. سال دوم. ص ۱۴۸
- ۱۰_ خبرگزاری تسنیم. ۱۴۰۳. سقوط سهم دلار از ذخایر ارزی جهان به کمترین رقم در سه دهه اخیر. tasnimnews.com
- ۱۱_ قوامی، سید حسن. ۱۳۹۴. ضرورت و کارکرد های پیمان های دو یا چند جانبه ی ارزی در شرایط تهدید و تحریم اقتصادی. فصلنامه آفاق امنیت، سال هشتم. ص ۱۴۵-۱۴۸
- ۱۲_ مسیر اقتصاد، ۱۳۹۸. تنوع بخشی به پرداخت های بین المللی با ایجاد زیر ساخت غیر دلاری. masireqtesad.ir
- ۱۳_ بایزیدی، رحیم. میرترابی، سید سعید. ۲۰۲۴. نظام تحریم گرایی و اقتصاد سیاسی تحریم در سیاست داخلی و خارجی آمریکا: واکاوی اثر بخشی و چالش های تحریم گرایی آمریکا. پژوهشکده تحقیقات راهبردی، فصلنامه روابط خارجی، ص ۵۶
- ۱۴_ اقتصاد آنلاین. ۱۴۰۴. یوان، روبل و روپیه، کدامیک جانشین دلار خواهد شد. eghtesadonline.com
- ۱۵_ خبرگزاری دانشجو. ۱۳۹۳. صندوق بین المللی پول، نهایت تحت تسلط آمریکا. snn.ir

Editor's Note

Dear Readers of Jahannama,

The third issue of Jahannama is now in your hands, though its publication has been delayed due to unforeseen circumstances. This issue was initially scheduled for release in June, coinciding with the end of spring. However, the extraordinary and critical situation arising from recent regional tensions—especially the twelve-day war between Iran and the Zionist regime—led to unavoidable delays in the preparation process. Therefore, the opening words of this issue are a heartfelt apology to our loyal readers who have remained with us.

Jahannama, as the official journal of the Iranian Political Science Students' Scientific Association, takes an analytical approach to significant and decisive issues in foreign policy and international relations. In this issue, as in previous ones, we have sought to examine various dimensions of the Islamic Republic of Iran's foreign policy—from complex negotiations and diplomatic challenges to the analysis of events that directly or indirectly affect our national security and interests.

The recent war against Iran once again exposed the brutal and unapologetic face of the global hegemonic order and its media apparatus. At Jahannama, while strongly condemning these acts of aggression, we emphasize Iran's legitimate right to defend its sovereignty and security.

We hope the content of this issue—produced through the collective efforts of committed and insightful students of political science and international relations—will serve as a modest but meaningful contribution to enhancing public understanding of our country's foreign policy affairs.

In hope of lasting peace, greater dignity, and a more just world.

With respect,
Amirhossein Karimi

ENGLISH





significantly influenced the negotiation process. Understanding this relationship requires a multi-dimensional analysis of domestic, regional, and international interactions.

The recent renewal of negotiations between Iran and the United States, amidst various domestic and global developments, has led to noticeable shifts in both political discourse and media coverage. The positions of Arab rulers—previously more supportive of U.S. military action against Iran—have shifted significantly, now leaning toward opposition to such actions. This strategic pivot appears to be driven in part by Iran's display of military capabilities, including advanced missile and drone technologies, sending clear deterrent signals to neighboring states about the consequences of potential military confrontations.

On the other hand, the U.S. remains deeply committed to preserving Israel's military edge in the Middle East and views the prevention of a nuclear-armed Iran as a national priority. As such, the evolving dynamics of U.S.–Arab relations, especially concerning nuclear diplomacy, are critical. Furthermore, the weakening of Iranian-backed proxy groups—especially in terms of military and

logistical capacity—has reduced Tehran's leverage, complicating its bargaining position.

This study employs a qualitative and descriptive-analytical approach, drawing from official statements, expert interviews, diplomatic records, and case-specific news coverage. Selected case studies provide a more grounded understanding of how regional events shape and reshape the negotiation landscape.

2. Theoretical Framework

Game theory offers a robust framework for analyzing strategic behavior in interdependent decision-making contexts—where one actor's success depends on the choices of others. It provides structured insights into rational decision-making in strategic settings, where outcomes are shaped by the interplay of all involved players (MacMillan, 2022: 246).

In the context of the Iran–U.S. nuclear dispute, both parties have demonstrated high cognitive awareness of the game environment and the other side's strategies, enabling dynamic shifts between

Analyzing the Iran–U.S. Negotiation Process in Light of Regional Developments: A Study of Policy-Making Patterns and Determinants

Samaneh Tahmasbi

Abstract:

The Iran–U.S. relationship has long been a complex and multi-layered subject in international relations. This paper focuses on the trajectory of negotiations between the two countries and analyzes the impact of regional developments—namely Syria, Yemen, Iraq, and the Persian Gulf. Using strategic analysis approaches and a review of historical records and official actions, it demonstrates that geopolitical changes and regional crises—such as tensions in the Persian Gulf and the conflicts in Syria and Yemen—have acted as either accelerators or obstacles to negotiations, directly shaping diplomatic and strategic policymaking on both sides. Through content analysis and case studies, the research reveals that both internal and external factors—including national interests, regional actors, and global trends—have significantly influenced the negotiation dynamics. The findings suggest that regional power shifts, particularly the roles of extra-regional and domestic

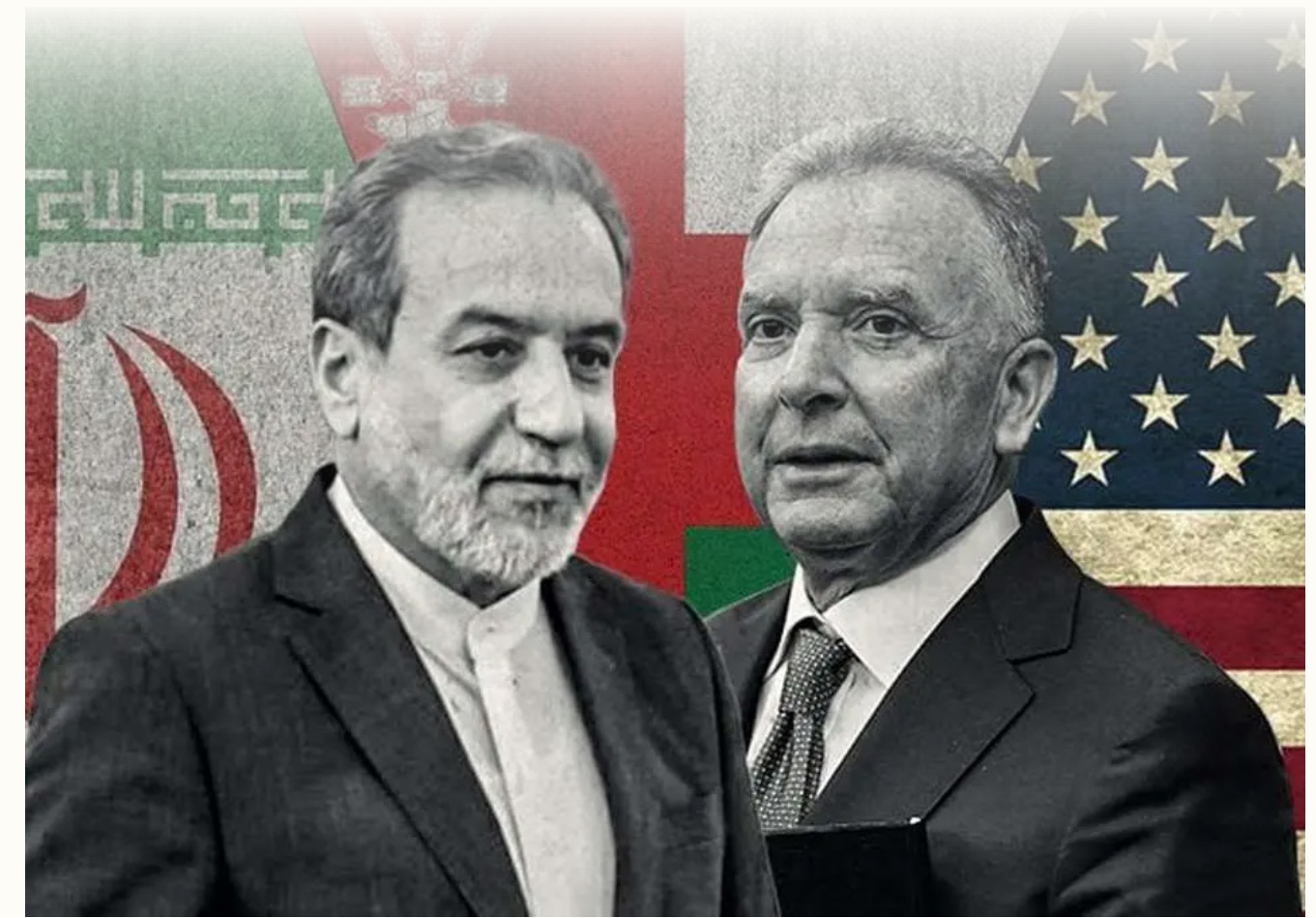
actors, have affected the strategies and goals of negotiators. The study concludes that achieving a stable agreement pathway requires comprehensive attention to regional dynamics and a strategic recalibration of bilateral relations.

Keywords:

Negotiation dynamics, regional developments, Iran, policy-making model, United States

1. Introduction

In recent decades, the Iran–U.S. relationship has remained one of the most prominent dimensions of both nations' foreign policy. Although the 2015 Joint Comprehensive Plan of Action (JCPOA) represented a moment of diplomatic convergence, ongoing regional crises—such as the conflict in Syria, military interventions in Yemen, tensions in the Persian Gulf, and geopolitical rivalries—have



Domestic elections, political factions, economic pressures, and internal power dynamics all influence the timing and content of negotiation policies. Leadership changes in either country often result in policy shifts or interruptions.

External Factors:

Regional powers (Russia, China, Gulf States) and international institutions play substantial roles through sanctions, alliances, and institutional pressures. Global order and major power alignments also directly shape bilateral negotiation space.

5. Conclusion

Regional developments not only influence the priorities and strategies of Iran and the U.S. but also create shifting environments of opportunities and constraints. While periods such as the post-JCPOA era witnessed efforts toward diplomatic rapprochement, persistent regional interference and asymmetrical pressures have obstructed progress.

This study concludes that the negotiation process is heavily shaped by a combination of multi-level policy determinants and evolving regional dynamics. Crises, proxy conflicts, and shifting alliances continually redefine the boundaries of trust and

feasibility.

Policy models are shaped by strategic interests and security calculations that adapt fluidly in response to regional changes. Thus, successful diplomacy requires long-term strategic planning and a nuanced understanding of actors and variables involved.

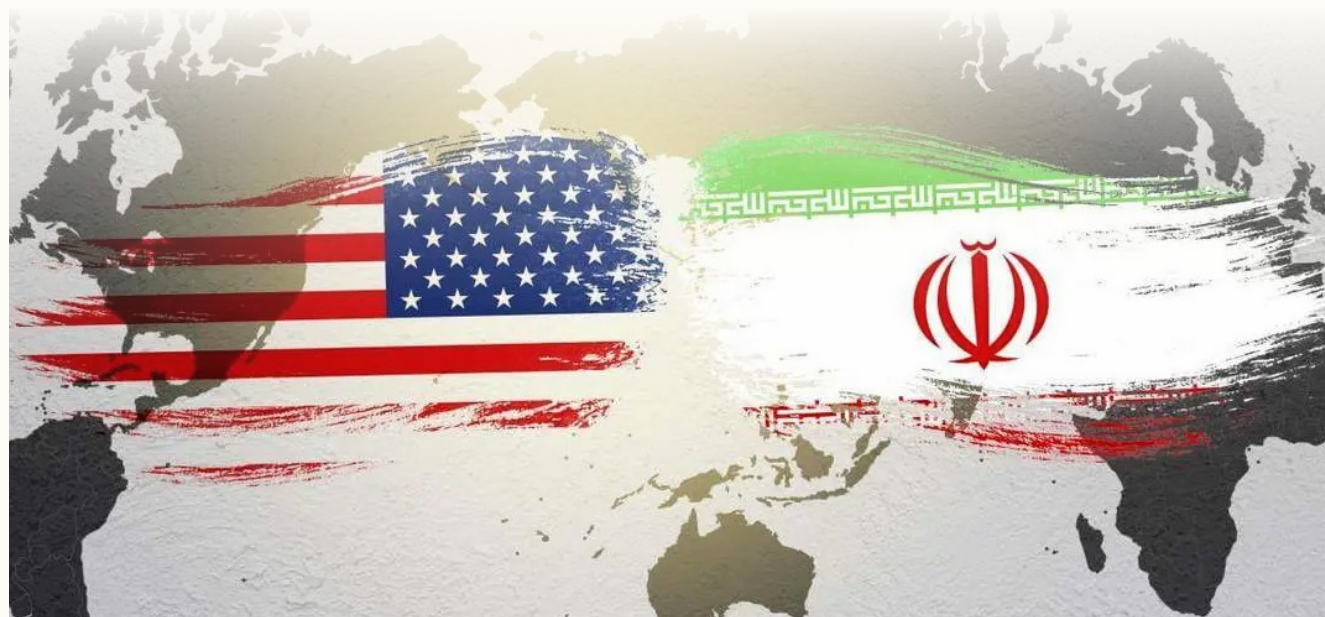
Ultimately, the ability of both Iran and the U.S. to align their policies with regional shifts and seize common ground will determine the future of negotiations. Past experiences show that concerns over Iran's nuclear intentions have triggered intense economic and diplomatic isolation. Despite these challenges, the current moment presents new opportunities for engagement and stabilization.

Policy Recommendations

Promote regional diplomatic initiatives to reduce tensions.

Leverage regional agreements to establish sustainable communication channels.

Strengthen trust and transparency in light of regional and international developments.



different “games” or negotiation patterns. The value or effectiveness of a given strategy can only be assessed based on its outcomes and derived benefits. Thus, understanding the logic behind each “game” and re-evaluating its continuation is a constant in these strategic interactions.

A clear example is President Trump's simultaneous deployment of “strongman” and “peacemaker” narratives in his communications with Iran, applying maximum pressure while presenting diplomatic overtures—effectively placing Iran in a resistance-based game where smart, timely responses determine the outcome.

Accordingly, Iran must clearly define its minimum and maximum demands—especially the right to uranium enrichment and maintaining a full nuclear fuel cycle. Any future agreement should recognize Iran's right to enrichment below 5%, marked as a non-negotiable red line. Meaningful negotiations require recognition of such basic demands (Landler, 2016: 89; Middle East Institute).

3. Regional Factors Shaping the Negotiation Process

3.1 The Syrian Crisis

The Syrian conflict has had a profound impact on the negotiation process between Iran and the U.S.

First, it intensified regional rivalries. As primary stakeholders in Syria, both countries pursued divergent interests, creating additional challenges for direct diplomacy.

Second, it altered strategic priorities. Each country redefined its foreign policy to protect national interests, thereby narrowing shared goals and reducing mutual flexibility.

Third, it escalated aggressive postures and eroded international trust. Both countries reinforced political and economic pressure tactics, making dialogue more difficult.

The involvement of foreign actors—Russia, Turkey, Israel, and the U.S.—further complicated regional dynamics. The shift in strategic priorities

reduced opportunities for consensus, while economic sanctions and hostile rhetoric undermined diplomatic openings.

3.2 The Yemen Conflict

The war in Yemen also introduced major obstacles to Iran–U.S. negotiations:

It intensified regional rivalries, as both nations supported opposing factions.

It deepened security-related distrust, reducing confidence-building potential.

It expanded the use of proxy pressure, further fragmenting the diplomatic environment.

This regional proxy war reveals the difficulty of compartmentalizing negotiations. The U.S. perception of Iran's regional role became more adversarial, complicating any diplomatic overtures and limiting negotiation bandwidth.

3.3 Persian Gulf Tensions

As a strategic arena rich in natural resources, the Persian Gulf has remained a theater of power rivalry.

Strategic ambiguity and military buildup have made the region volatile, discouraging trust-based negotiations.

However, economic interdependence and regional trade present possible entry points for cooperation.

Incidents like tanker seizures and sabotage have escalated tensions, shaping diplomatic rhetoric and agendas.

While the region holds potential for cooperative security frameworks, current conditions make such efforts fragile and contingent on major strategic recalibrations.

4. Internal and External Drivers of Policy-Making

Internal Factors:



guarantee the implementation of agreements, its legitimacy has been seriously questioned, particularly after the unilateral withdrawal of the United States from the agreement in 2018, due to differing interpretations of the JCPOA and Resolution 2231. In 2020, the U.S. claimed it was still in a position to utilize the provisions of the JCPOA to activate the snapback mechanism, while other remaining parties to the agreement – especially European countries, Russia, and China – rejected this claim.

The actors involved in this process comprise a range of states, international organizations, and non-state actors, each approaching the issue of the snapback mechanism with their distinct motivations and interests. Among the most important of these actors are the United States of America, European countries (the United Kingdom, France, and Germany), Iran, Russia, and China. Furthermore, institutions such as the UN Security Council, the International Atomic Energy Agency (IAEA), and the European Union also play key roles in monitoring, interpreting, and implementing commitments.

For example, European countries, with a more diplomatic approach, have tried to strike a balance between preserving the JCPOA and exerting pressure for changes in Iran's behavior. In contrast, the U.S. approach, especially during the Trump presidency, focused on a policy of maximum pressure and using the snapback mechanism as a tool of threat and coercion.

Analyzing the behavior of these actors not only provides a picture of the power dynamics in the international system but can also contribute to a

better understanding of how legal tools like the snapback mechanism are used or misused. At the same time, examining the performance of this mechanism can raise important questions about the balance between preserving global peace and security, respecting multilateralism, and the credibility of international institutions. This research will endeavor to explain the legal foundations of the snapback mechanism, analyze the roles and behaviors of key actors, and evaluate the consequences of using this mechanism at regional and international levels.

The Snapback Mechanism

The history of the concept of the “snapback mechanism” concerning sanctions related to Iran's nuclear program dates back to 2015 and the signing of the JCPOA between the Islamic Republic of Iran and the P5+1 countries. Paragraph 18 of this document stipulates that the Security Council resolution endorsing the JCPOA would lift all previous Security Council sanction resolutions on Iran's nuclear program and establish specific restrictions. Indeed, based on this agreement, the Security Council, by adopting Resolution 2231, nullified its previous resolutions containing sanction provisions against Iran (Abedini, 2017).

Subsequently, paragraphs 36 and 37 of the JCPOA provide a mechanism for dispute resolution among members. According to this, if Iran or any of the P5+1 members claims non-compliance with JCPOA commitments by the other party, the issue is referred to the Joint Commission. This commission will have 15 days to resolve the issue, although this period can be extended. If, after the commission's review, any member believes

Davood Gholkarian | Seyyed Abbas Hosseini



Examining the Performance of the Snapback Mechanism and the Role of Influential Actors Within It

Abstract

The snapback mechanism is a concept in international law and multilateral agreements that allows countries to swiftly reinstate suspended sanctions if one party breaches its commitments, without the need for a new vote. This mechanism garnered particular attention within the framework of the Iran nuclear deal (JCPOA). According to UN Security Council Resolution 2231, any permanent member of the Security Council can claim Iran's non-compliance with its nuclear obligations and, by activating the snapback mechanism, reinstate previous sanctions. This process, unlike conventional Security Council mechanisms, does not require consensus or a final vote, a feature that has raised concerns about its potential misuse. From the perspective of the actors involved, the United States, European countries (United Kingdom, France, Germany), Russia, China, and Iran are recognized as the primary players in the decisions and disputes surrounding this mechanism. Furthermore, institutions such as the Security Council, the International Atomic Energy Agency (IAEA), and the European Union play mediating or oversight roles. The behavior of each of these actors is a function of their security, political, and economic interests. The activation of the snapback mechanism in September 2020 by the United States, despite its withdrawal from the JCPOA, raised questions about the legitimacy and effec-

tiveness of this tool in international law. This issue also highlighted the increasing importance of multilateral interaction and the balance of power in the international system.

Keywords: Snapback Mechanism, Regional Actors, International Actors, Sanctions

Introduction

In the contemporary realm of international relations and international law, one of the most crucial tools designed to ensure parties' adherence to international commitments is mechanisms like the “snapback mechanism.” This tool, aimed at the immediate re-imposition of sanctions in case of a breach of commitments by one party, is regarded in political and legal literature as a symbol of maximum pressure and deterrence. The most prominent emergence of this mechanism in recent years has manifested within the framework of the nuclear agreement between the Islamic Republic of Iran and the P5+1 group (the JCPOA) and UN Security Council Resolution 2231. According to the provisions of this resolution, if one of the participating members in the agreement claims Iran's non-compliance, the automatic reinstatement of UN sanctions, without the need for a new vote, becomes possible.

The snapback mechanism, due to its specific legal nature, carries complex and sometimes controversial consequences. While seemingly a tool to

The second argument is that based on the ordinary meaning of paragraph 10 of the Security Council resolution, which mentions the U.S. as a participating member in the "JCPOA," this country can activate the snapback mechanism even if it withdraws from the JCPOA. An important point is that the possibility of the U.S. resorting to the snapback mechanism has not been welcomed by its European partners in the JCPOA (Mousavifar, 2021).

Snapback Mechanism and Automatic Reinstatement of Sanctions

The snapback mechanism, envisioned for dispute resolution in the JCPOA, is a process where if one of the JCPOA parties concludes that the other party is not adhering to the commitments outlined in the agreement, it can file a complaint with the Joint Commission. The snapback mechanism or dispute resolution mechanism in the JCPOA was included at the insistence of the Americans in this agreement, so that, as they claimed, if Iran violated the JCPOA, international sanctions that were lifted by the JCPOA could be reinstated, or a rapid "Snapback" would occur automatically (Abedini, 2017).

The snapback mechanism, outlined in paragraphs 36 and 37 of the JCPOA, is activated when one of the JCPOA parties complains that the other party has not remained committed to the JCPOA, and this complaint must be reviewed by a commission established within the framework of the JCPOA and for the purpose of overseeing its implementation. If, within a 35-day period, the subject of the complaint is not resolved as the complainant wishes, the complainant can consider the unresolved issue as a reason for ceasing the implementation of JCPOA commitments. The complainant can also ensure its significant non-implementation by informing the UN Security Council about the unresolved complaint.

The essence of this process, stipulated in paragraphs 11 and 12 of Security Council Resolution 2231, which endorsed the JCPOA, is as follows: If any "JCPOA participant state" believes that another JCPOA participant has fundamentally breached its commitments, the Security Council shall, within 30 days of receiving notification from the complaining state, vote on a resolution to continue the lifting of Security Council sanctions. If within 10 days of the said notification none of the Security Council members submits a draft resolution for a vote, the President of the Council

shall be obliged to prepare a draft resolution and ultimately put it to a vote within 30 days of the said notification. The Council expresses its intention to take into account the views of the states involved in the matter and any existing Advisory Board opinion in the JCPOA regarding the matter (Amini, 2020).

Even if this resolution is not adopted by the Council, all provisions of previous Security Council resolutions against Iran's nuclear program will revert to their pre-JCPOA status after 30 days from the date of the notification, at Greenwich Mean Time, and will be re-imposed, unless the Security Council decides otherwise (Amini, 2020).

This process, outlined in both the JCPOA and Security Council Resolution 2231, is referred to as the automatic re-imposition of sanctions on Iran, or the "snapback mechanism," which appears to be an enforcement guarantee for Iran's non-compliance with its JCPOA commitments. It should be noted that under paragraph 37 of the JCPOA, Iran has stated that "if sanctions are re-imposed, whether in part or in whole, Iran will treat this as a ground for ceasing full or partial performance of its commitments under this JCPOA" (Abedini, 2017).

Legal Status of the Snapback Mechanism

This mechanism is based on the text of Security Council Resolution 2231. According to this resolution, not all members of the Security Council need to vote in favor of reinstating sanctions; rather, it is sufficient for just one permanent mem-

the issue has not been resolved, they can refer it to the Foreign Ministers. The Foreign Ministers will also have 15 days, extendable by consensus of all parties, to resolve the issue. However, it is possible that after the Joint Commission's review, parallel to or instead of the Foreign Ministers' involvement, at the request of the complaining party or the party whose compliance is questioned, the issue be reviewed by a three-member Advisory Board (one member chosen by each party to the dispute and one independent member). This board can issue a non-binding opinion on compliance within 15 days (Mousavifar, 2021).

If the dispute is not resolved within this 30-day period, the Joint Commission will review the Advisory Board's non-binding opinion for 5 days. If the issue remains unresolved to the satisfaction of the complaining party, and that party believes the issue constitutes a significant breach of commitments, then the complainant can consider the issue as a basis for ceasing full or partial implementation of its commitments under the JCPOA, or, based on the belief that the issue constitutes a significant breach, refer the matter to the United Nations Security Council (Abedini, 2017).

Following this process, upon receiving notification from the complaining party as mentioned above, along with an explanation of that party's good-faith efforts to complete the dispute resolution process envisioned in the JCPOA, the United Nations Security Council must vote on a resolution to extend the lifting of sanctions. If such a

resolution is not adopted within thirty days of the notification date, then the provisions of the previous United Nations Security Council resolutions will be re-imposed, unless the Council decides otherwise (Abedini, 2017).

claim is based on a formal interpretation of the Security Council resolution, without regard to its provisions, namely the reference to the JCPOA as an independent document where the snapback mechanism is enforceable within its specific framework, not the Security Council resolution (Mousavifar, 2021).

According to this view, even if a dispute arises over the interpretation of Resolution 2231 among Security Council members, some of whom participate in the JCPOA, the issue should be referred to the Security Council based on the principle that the best authority for interpretation is the issuing body (Ziaei Bigdeli, 2013). However, whether the interpretation of a Security Council resolution is a formal matter, where decision-making is subject to a voting system without veto power, or a substantive matter, requiring a majority of 9 out of 15 votes of the Security Council and the necessity of 5 affirmative votes from permanent members, is itself a substantive matter. Therefore, in this decision-making process, if the majority of members believe that such an interpretation is a formal matter, the U.S., due to its veto power, can reject it. In the second stage, member states of the Security Council need to interpret the term "participating state." Due to this decision being recognized as substantive in the first stage, the U.S. again has veto power and can reject the views of others, asserting its own view regarding its authority to activate the snapback mechanism (Mousavifar, 2021).

* The second perspective, expressed by Iran and other JCPOA member states, is based on the argument that the U.S. withdrew from the JCPOA two years prior and, as it no longer falls under the designation of a "JCPOA participating state," it therefore lacks the ability to initiate this procedure, and the Security Council is fundamentally not obligated to heed the U.S.'s request. The basis of the disputes among the JCPOA parties regarding the legitimacy or illegitimacy of the U.S.'s action to activate the aforementioned mechanism is summarized in two fundamental issues:

Firstly, the U.S. believes that the JCPOA is not a treaty and is merely a document containing political commitments from which withdrawal is possible at any time.



parties to the JCPOA, assuring signatory countries that in case of non-compliance with commitments, a return to previous conditions (sanctions) would be possible (UNSC, 2015). Furthermore, this mechanism, as a deterrent element, exerted significant psychological and political pressure on countries that might withdraw from the agreement, and for this reason, it was included to preserve the integrity of the JCPOA (Fergusson, 2017).

Key Actors' Roles

* United States of America

The U.S., by withdrawing from the JCPOA in 2018, attempted to activate the snapback mechanism to re-impose international sanctions against Iran (Katzman, 2019). This action was particularly significant as the U.S. could compel Iran to accept new conditions through economic and diplomatic pressure.

* Islamic Republic of Iran

Iran, through diplomatic reactions and gradual reductions of its nuclear commitments, opposed the activation of the snapback mechanism. Iran had serious concerns about this mechanism becoming a tool for exerting pressure and rapid re-imposition of sanctions (Zarif, 2015).

* European Union

The European Union, as one of the main parties to the JCPOA, consistently strove to preserve the nuclear agreement and prevent the re-imposition of sanctions. The EU proposed economic mechanisms to facilitate relations with Iran to counter the threat of snapback mechanism activation (European External Action Service, 2020).

* China and Russia

China and Russia, considering their economic and geopolitical interests in the region, supported Iran and opposed the activation of the snapback mechanism. These two countries advocated for the preservation of the JCPOA and the prevention of sanction reinstatement (Lanteigne, 2019).

Assessing the Impacts of the Snapback Mechanism on Regional Security and the Global Economy

* Security Impacts on the Middle East Region

The activation of the snapback mechanism in the JCPOA could lead to increased tensions and crises in the Middle East region. The re-imposition of sanctions against Iran would intensify regional rivalries and increase instability. Iran might take retaliatory measures, especially in its relations with

neighboring countries, including Saudi Arabia and Israel, which could lead to increased conflicts (Katzman, 2019).

* Impacts on Global Energy Security

As one of the largest oil and gas producers in the Persian Gulf, any tension in this region could have major impacts on global energy prices. The activation of the snapback mechanism and the re-imposition of sanctions could restrict Iran's oil exports and lead to severe fluctuations in the global energy market (Zarif, 2015).

* Global Economic Impacts

Should the snapback mechanism be activated and sanctions re-imposed, Iran's economy would face more severe crises, which in turn could have negative impacts on global trade. This situation might also pressure other countries, especially in trade and financial sectors, as many Western and Eastern companies and countries would refrain from economic interaction with Iran due to sanctions (Fergusson, 2017).

* Impacts on International Relations and Diplomacy

The snapback mechanism not only affects regional and economic security but can also lead to major changes in international relations. Activating this mechanism could reduce trust in multilat-

ber of the Council to claim Iran's "significant non-compliance."

Once this claim is presented, the snapback mechanism is triggered, and after a specified period (usually 30 days), sanctions are automatically reinstated, unless the Security Council issues a new resolution rejecting this request.

In this context, permanent members (the five countries with veto power) can veto any new resolution and prevent its issuance (Mousavifar, 2021).

Feasibility of Using the Snapback Mechanism from the Perspective of JCPOA Members

The U.S. government officially withdrew from the JCPOA on May 8, 2018, by issuing a presidential executive order titled "Cessation of U.S. Participation in the JCPOA" (Presidential Memoranda, 2018). Subsequently, it re-imposed unilateral sanctions that had been suspended under the JCPOA against Iran and enacted new sanction laws. In this regard, the U.S. sought to activate the snapback mechanism, claiming Iran's fundamental non-compliance with the JCPOA, in order to intensify its maximum pressure policy. Consequently, two perspectives have emerged regarding whether the U.S. is fundamentally able to activate the snapback mechanism:

* The first perspective, pursued by the U.S. gov-

ernment and put forth in its notification to the UN Security Council, emphasizes that irrespective of the independent nature of the JCPOA as an international document, because the JCPOA is annexed to a Security Council resolution, the enforceability of the snapback mechanism must be viewed from the perspective of the said resolution. Based on this argument, since the U.S. is a permanent member of the Security Council and its name is included in paragraph 10 of the Security Council resolution as a participating state in the JCPOA, it can initiate the snapback mechanism process outlined in paragraphs 11 and 12 of the resolution. In other words, the U.S.

Thereafter, the Security Council has 30 days to issue a resolution regarding the continuation of sanction suspension or their re-imposition. If, within this period, the Security Council cannot issue a resolution in this regard, all UN Security Council sanctions that were in place before the JCPOA automatically return (Abedini, 2017).

This mechanism is also called the snapback mechanism or rapid reinstatement of sanctions. The important point of this mechanism is that the reinstatement of sanctions is not subject to veto, but rather the "non-reinstatement of sanctions" is subject to veto. That is, a vote is not held for "reinstatement of sanctions" but for "continuation of sanction suspension," and even if the Council does not vote for it, a veto-holding member can veto the vote, and effectively, the sanctions return. The activation of the dispute resolution mechanism, or snapback mechanism, can reinstate international sanctions against Iran, and all Security Council sanction resolutions will once again become binding for all member states of the Organization (Abedini, 2017).

Reasons for Including This Mechanism in the Agreement

The reasons for including the snapback mechanism in international agreements, especially the JCPOA, stem from several fundamental factors. The primary reason was to provide assurance and guarantee to the parties of the agreement that in case of a breach of commitments, the rapid and effective reinstatement of sanctions would be possible (IAEA, 2015). This mechanism was also designed as a tool of pressure to prevent a breach of the agreement by either party (Berman, 2016). On the other hand, the snapback mechanism served as a tool to maintain balance among the different



days.

* Referral to the Security Council

If the dispute persists, the complainant can refer the matter to the United Nations Security Council. The Security Council has 30 days to decide on the continuation of the suspension of sanctions. In other words, the issue here is not the issuance of new resolutions or sanctions, but rather the “continuation of the suspension of sanctions” that were implemented in accordance with Resolution 2231, which is put to a vote.

* Reinstatement of Sanctions

If, as in 2020, the Council members vote in favor of continuing this suspension, then the snapback mechanism will not be activated. However, if the vote fails, that resolution is set aside, and all sanctions that were lifted under that resolution are reactivated.

Concerns and Challenges Raised by Negotiating Parties

During the JCPOA negotiations, the parties faced numerous concerns and challenges. For the Islamic Republic of Iran, the primary concern was related to preserving its nuclear rights and preventing unfair restrictions on the country's nuclear program (Katzman, 2019). Additionally, Iran was worried that the lifting of sanctions would not be fully and effectively implemented (Zarif, 2015). The United States also had concerns regarding strict monitoring and verification of Iran's nuclear activities and emphasized that monitoring mechanisms should be effectively implemented (Kahl, 2016). The U.S. was also afraid of the possibility of sanctions circumvention and Iran's non-compliance with the agreement (Hersh, 2015). The European Union emphasized preserving the agreement and preventing geopolitical crises, worrying that the failure of the JCPOA would lead to increased tensions in the region. Another challenge faced by the parties was the inclusion of the snapback mechanism, which Iran viewed as a threat to its national interests (Meyer, 2016).

Conclusion

Examining the performance of the snapback mechanism and the role of influential actors within it reveals that this mechanism is not merely a limited legal tool within the context of agreements, but rather a political and strategic instrument in international relations that can affect the interests of various actors at national, regional, and global levels. The snapback mechanism,

particularly in agreements like the JCPOA, was designed as a tool for the rapid re-imposition of sanctions, allowing countries to act unilaterally or multilaterally in case of a breach of commitments by one party. However, its practical implementation has shown that the effectiveness of this mechanism is largely dependent on the balance of power, political consensus, and the conflicting or common interests of global powers.

Over the past years, the snapback mechanism has transformed from a purely legal tool into a threatening factor with a political nature; this is because key actors, especially the permanent members of the United Nations Security Council, have used it as leverage for pressure and bargaining in diplomatic interactions. The United States, after withdrawing from the JCPOA, attempted to re-utilize the snapback mechanism through its specific interpretation of the provisions of the agreement and Resolution 2231. This action was met with a negative reaction from other JCPOA members, as from a legal perspective, a country that has withdrawn from an agreement does not have the authority to utilize its internal mechanisms.

This situation clearly demonstrated that the snapback mechanism is not only subject to various legal interpretations but also dependent on the will and political influence of states. Consequently, its

eral diplomatic mechanisms and might deter other countries from participating in similar agreements in the future (Lanteigne, 2019).

* Impacts on the Future of International Agreements

The activation of the snapback mechanism could have long-term negative effects on the future of nuclear and non-nuclear agreements. Other countries might avoid concluding similar agreements with the United States or other Western countries, as this mechanism is used as a tool of pressure and threat, especially in international agreements (Meyer, 2016).

This assessment of the impacts of the snapback mechanism on regional security and the global economy indicates that this mechanism not only has direct security and economic impacts on Iran and the countries in the region but can also influence international relations and the future of nuclear agreements.

Economic and Political Impacts of the Snapback Mechanism on Iran

A) Economic Impacts of the Snapback Mechanism

* Reinstatement of Security Council Sanctions: The resumption of international sanctions, especially in the banking, oil, and shipping sectors, would have serious effects on Iran's economy.

Foreign companies would refrain from cooperating with Iran due to fear of UN penalties and banking restrictions.

* Fall in National Currency Value: With the announcement of the potential activation of the snapback mechanism, reduced confidence in Iran's economic future could lead to an increase in foreign exchange rates and a depreciation of the Rial.

* Withdrawal of Foreign Companies: International investors, due to uncertainty about legal stability and the risk of sanctions, will not be inclined to enter the Iranian market.

B) Political Impacts of the Snapback Mechanism

* Weakening of Moderate Factions: The activation of the snapback mechanism would undermine the credibility of political currents that favored negotiation and the JCPOA.

* Strengthening of Distrustful View: It might strengthen the narrative that “the West is untrustworthy,” thereby leading to the reinforcement of resistance policies against the West.

* Diplomatic Isolation or New Alliances?: If the snapback mechanism is applied without the agreement of other JCPOA members, Iran might shift its international policies towards partners such as Russia and China and move towards new economic-military alliances and cooperation.

Stages of Activating the Snapback Mechanism

The stages of activating the snapback mechanism occur at 6 different levels, which we will review below:

* Declaration of Non-Compliance

If one of the JCPOA parties believes that Iran is not fulfilling its commitments, it can refer the issue to the Joint Commission of the JCPOA.

* Review by the Joint Commission

The Joint Commission, comprising representatives of all JCPOA parties, reviews the issue within 15 days. This period can be extended by mutual agreement.

* Referral to Foreign Ministers

If the Joint Commission cannot resolve the issue, it is referred to the Foreign Ministers of the JCPOA member states, who also have 15 days to resolve the dispute.

* Formation of an Advisory Board

In case of disagreement at the ministerial level, a three-member board consisting of a representative from the complaining country, a representative from the opposing side, and a neutral member is formed to provide an advisory opinion within 15



Analyzing the Causes of the Rise of the Far-Right in Europe: Discourse, Political Strategies, and Its Threats to the Democratic System

Amirhossein Doudi



Abstract

In recent years, Europe has witnessed a significant rise of far-right movements. These parties, by leveraging economic crises, migration, and social discontent, have managed to gain important positions in the politics of European countries such as France, Germany, Italy, and Hungary. This research examines the social, economic, and cultural causes of this ascent, demonstrating that weak infrastructures, identity crises, and a sense of helplessness among citizens have paved the way for the growth of these tendencies. The far-right, by utilizing new media and xenophobic discourses, challenges democratic institutions and poses a threat to the European political system. Strengthening democratic institutions and promoting social dialogue are among the proposed solutions to counter this phenomenon.

Keywords: Far-right, Europe, Economic Crisis, National Identity, Democracy, Globalization

Introduction

In recent decades, the political landscape of Europe has undergone profound and complex transformations, one of the most prominent being the rise and consolidation of far-right currents within formal power structures. A phenomenon that was once largely confined to the margins of political discourse and often regarded as a fleeting reaction to temporary crises, has now become a decisive element in the balance of political forces. The powerful presence of these currents in parliaments,

governments, and even supranational institutions, particularly in countries like France, Italy, Germany, Hungary, Poland, Sweden, and the Netherlands, is no longer an exception but rather indicative of a structural trend among a segment of the European public. This shift in attitude, although manifested differently in various countries, broadly reflects a redefinition of citizens' relationship with the fundamental values of liberal democracy. The increasing popularity of far-right parties and figures has accelerated in parallel with a series of consecutive crises that Europe has faced over the past decade. The migration crisis in 2015, followed by economic crises stemming from the global recession, geopolitical tensions in Eastern Europe, and the COVID-19 pandemic, have significantly broadened the social and psychological grounds for accepting extremist ideas. In these circumstances, the far-right has managed to present itself as a serious and legitimate alternative to traditional parties by employing discourses based on xenophobia, economic dissatisfaction, pessimism towards supranational institutions, and a return to nationalist ideas.

Indeed, one of the significant features of this trend is the far-right's ability to synthesize multiple crises and offer a coherent narrative of the current global situation; a narrative that not only attributes the root of problems to external factors such as migrants, the European Union, or global elites, but also simplifies the complexities of

impact on maintaining or re-imposing sanctions is determined more by the nature of political interactions at the international level than by the explicit text of the agreement. In this regard, the performance of countries like Russia and China is also important. Despite their opposition to the U.S. approach, these two countries, at certain junctures, sought to adopt a middle ground and avoid overt confrontation with Washington.

Such approaches indicate that each country's national and strategic interests play a decisive role when facing complex issues like the snapback mechanism.

On the other hand, the European Union, as one of the key parties to the JCPOA, has sought to prevent further crises while preserving the agreement when faced with the threat of snapback mechanism activation. This body, by employing active diplomacy and proposing solutions such as INSTEX, demonstrated that alternative pathways exist for addressing crises stemming from the threat of sanction re-imposition. However, limitations and divisions within the European Union also meant that these solutions did not achieve high effectiveness.

An examination of existing trends indicates that the success or failure of the snapback mechanism is not absolutely tied to the correctness or incorrectness of commitment fulfillment but rather depends on the influence, persuasive power, and leverage tools of countries. In such an environment, the rules of international law will only be effective when they possess the necessary political, diplomatic, and economic backing. In other words, although the snapback mechanism is ostensibly based on legal principles, in practice, it has transformed into a tool for the balance of power and the exercise of influence.

In summary, it can be concluded that the function of the snapback mechanism in the international system is more complex than simply being assessed within the framework of agreement texts. While this mechanism can help maintain order and prevent breaches of commitments, if not implemented correctly or if it becomes a tool for unilateralism, it will itself become a factor for further instability. Therefore, the design, interpretation, and application of this mechanism require legal precision, political rationality, and international consensus.



immigration policies, won 27.6% of the popular vote. Additionally, in Greece, the far-right Golden Dawn party secured nearly 10% of the votes. This trend continued in almost all EU member states; collectively, populist and extremist parties gained a quarter of the seats in the European Parliament in the May 2014 elections (Samoudi, July 1, 2014). Identity is one of the fundamental axes in the expansion of the far-right movement in Europe. The perspective of this political current is that accelerated social changes, the emergence of new communication methods at the international level, and the integration of different cultures have led to a crisis of meaning and identity among European citizens. From the far-right's viewpoint, to overcome this crisis, social cohesion and solidarity must be strengthened within society to overcome the problems and challenges facing the people.

Producing emotional content, employing conspiracy theories, creating intense social polarizations, and portraying themselves as victims of the existing order are among the techniques that have doubled their success.

From a sociological perspective, the growth of the far-right can be seen as a direct result of several divergent trends. First, the widespread sense of alienation that has emerged among many European citizens due to economic globalization and the weakening of welfare states. Second, the erosion of social solidarity and increased competition among different groups for limited resources. Third, the return of identity issues to the center of political debates, particularly in the form of questions about "European identity," "nationality," and "cultural borders." And finally, the weakening of intermediary institutions, such as labor unions, traditional parties, and mainstream media, which previously played a decisive role in maintaining social balance.

Theoretical analyses in political science have enumerated various reasons for the ascent of the far-right. Theories such as "Cultural Backlash" view this phenomenon as a reaction to the advancement of liberal values like gender equality, minority rights, and extreme secularism. Theories of "social capital decay" emphasize the decline in civic participation and citizens' sense of powerlessness. In contrast, economic-structural perspectives focus on the consequences of globalization, cheap labor migration, reduced social support, and widening inequalities. Additionally, the theory of "Ontologi-



cal Security" indicates that in conditions of global instability, citizens are more inclined towards discourses that promise to restore order and stability. The ideological characteristics of the far-right are also important for understanding its threat to liberal democracies. The discourse of these movements is based on principles such as "national priority," "rejection of cultural pluralism," "opposition to international institutions," "opposition to immigration," and "restoration of traditional authority." In many cases, these discourses align with manifestations of racism, Islamophobia, antisemitism, discrimination against minorities, and opposition to women's rights. However, what makes the far-right more dangerous is its ability to adapt to democratic language and structures. Unlike classical fascist groups, these movements, while maintaining a democratic facade, use electoral tools, free media, and even legal institutions to advance their undemocratic goals.

Another notable point is the discursive and tactical convergence among far-right movements in various European countries. Regional alliances, exchange of experiences, mutual support in election campaigns, and even attempts to create a "Right-wing International" within the European Parliament, demonstrate a kind of transnational cohesion within this movement. This cohesion, in opposition to the European Union and its fundamental values, has created a structural confrontation that goes beyond usual political rivalries.

Accordingly, the central question of this research is: What are the causes of the rise of the far-right

the modern world, providing seemingly radical yet understandable answers for the general public. This approach, often accompanied by a type of authoritarian populism, has succeeded in attracting support from segments of the middle class, unemployed workers, disaffected youth, and even some cultural minorities.

Meanwhile, the proliferation of social networks and the digital media space has also played a crucial role. The far-right has utilized this space to disseminate its messages, shape alternative discourses, and create a transnational network of like-minded individuals. Unlike traditional parties, which are still bound by classic rules of political campaigning and institutional considerations, extremist movements have been highly flexible and creative in using new communication tools.

* The increasing threats of the far-right to the future of European liberal democracies: This section aims to analyze the consequences of the far-right's ascent for liberal democracies.

Body

Social, Economic, and Cultural Causes of the Far-Right's Growth

Prior to 2007, most Eurozone member states were in stable financial conditions. However, countries with weaker economic foundations significantly increased their debt levels due to easy access to foreign financial resources and favorable banking facilities with low interest rates. This high volume of borrowing, which often exceeded their actual repayment capacity, led to inflation and uncontrolled price increases in some countries. It

is noteworthy that a substantial portion of these financial resources, instead of being allocated to production growth and export promotion, was spent in areas such as construction and the housing market, consequently having no positive impact on the productive capacities of these economies. Governments also allocated a large share of these funds to current expenditures and their budgets, with less focus on profitable and long-term investments. The outcome of this situation was soaring domestic consumption, rising wages, and increasing prices.

In addition to these issues, countries with weaker economic backgrounds, due to developments such as the entry of China and other emerging economies into the global economic arena, effectively lagged in the international competitive landscape and failed to secure a suitable position.

With the onset of the major global financial crisis, European governments were compelled to implement austerity policies and fiscal restrictions starting in 2010 to mitigate the pressure of debt and budget deficits. This policy shift was met with widespread public dissatisfaction, as the citizens of these countries were accustomed to social welfare and government support and found the reduction of these services costly.

The conflict between stringent economic policies and the traditional model of social welfare in many European societies led to social unrest, protests, and strikes. In this environment, right-wing parties, by emphasizing issues such as the migration crisis, a sense of economic inequality, and national identity, succeeded in gaining the support of a significant portion of the population and even consolidating their political positions in some countries. For instance, the far-right Jobbik party in Hungary, by adopting anti-immigrant policies and populist slogans, has gained considerable national influence and even challenged some major policies, including demanding a referendum on Hungary's continued membership in the European Union.

In the European Parliament elections of May 2014, far-right parties achieved significant victories. In France, the National Front, led by Marine Le Pen, won 25% of the votes with the slogan "No to Brussels, Yes to France," securing 24 seats in the European Parliament. The far-right UK Independence Party (UKIP), led by Nigel Farage, garnered 27% of the votes in the UK, obtaining 24 seats in the European Parliament. In Denmark, the Danish People's Party, a far-right party opposing EU

isolation, elections, and even among various social groups.

In defining the term “far-right,” the first point to note is that this term is not accepted by the parties and their supporters. This is because the term “extremist” itself carries negative connotations (Hinnoroth, 2000: 5). Generally, there is no theoretical consensus among researchers regarding the definition of the far-right, and in many cases, the definition of the far-right, in terms of encompassing legal parties and illegal and terrorist movements and organizations, is subject to debate and scrutiny (Hinnoroth, 2008: 7). Hinnoroth believes that the term “far-right” does not necessarily have a uniform meaning and homogeneous characteristics among researchers. Other researchers have also used terms such as “challenger” (Mackey, 1995), “protester” (Fennema, 1997), and “disaffected” (Lynn Arson, 1994).

Jean-Yves Camus also considers the term “populist xenophobic radical right” suitable for this phenomenon and believes that anti-elite, anti-globalization, and anti-Euro approaches within far-right parties align with the radical left (Dehshiri, 2012). Political Strategies of the Far-Right in Europe
Opposition to European Values

Western countries, under the banner of democracy, human rights, and freedom for all people, regardless of color, race, or religion, sought to create an ideal society and improve security and peace for everyone. The normative power of the European Union is based on five core norms: peace, liberty, democracy, the rule of law, and respect for human rights. All these norms are enshrined in the Treaty on European Union (Article 177) as well as in the provisions of the Common Foreign and Security Policy of the European Union (Article 11) in the Maastricht Treaty and the criteria for membership in the Union (adopted in 1993 by the European Council in Copenhagen) (Samoudi Pileh, 2018: 25).

As mentioned, the leaders of the European Union, at the Copenhagen summit on June 22, 1993, set criteria of democracy, the rule of law, and respect for human rights for the expansion of Europe and the membership of Central and Eastern European countries. This is while the far-right has borrowed the characteristic of racism from the fascist tradition of the interwar period, and it is vigorously pursued among subcultures and militant groups. Within this framework, individuals affil-

iated with this movement denigrate the race and ethnicity of foreigners, especially Muslims, and are deeply concerned about their presence in society; to the extent that violence against Muslims is on the rise. For example, from 2005 to 2010, seventeen attacks on mosques were reported in the Netherlands. Also, after the September 11, 2001 attacks, between 100 and 120 hate crimes against mosques, Islamic institutions, and Muslim organizations were recorded in the UK (Dehshiri and Ghasemi, 2017: 52).

Given that in nationalist and civic rhetoric, national culture is presented as a value issue, threats to identity are raised by those who no longer share liberal democratic values and sentiments. This strengthens these parties' ability to mobilize on issues such as terrorism by linking anti-Muslim narratives to immigration and security. Particularly in Northwestern Europe, the most successful far-right parties, such as the Dutch Party for Freedom and the French National Front, emphasize immigration and cultural backlash. Meanwhile, in Southern Europe, which is facing an economic crisis, successful far-right parties like Golden Dawn focus more on economic threats (Halikiopoulou, 2018).

During the Cold War, European countries were an economic and commercial power, focusing on cre-

in Europe, its political discourse, and its threat to the democratic system?

To answer this question, the research is organized into three main sections:

* Examining the social, economic, and cultural causes of the far-right's growth: This section analyzes the structural and empirical roots of this phenomenon within the context of developments in European societies. Issues such as migration, economic crises, social inequalities, weakening solidarity, and identity transformations will be key themes in this section.

* Analyzing the political discourse and strategies of the far-right: This section is dedicated to deconstructing the semantic frameworks and political implications of these movements.

This political spectrum also warns against the fading of traditional European identity characteristics and values, especially white identity, and considers the increasing immigrant population as one of the main factors weakening European identity. Furthermore, extremist parties and groups highlight these threats, attempting to draw public attention to identity issues. They believe that not only rapid social changes and global communications but also changes in the labor market have led individuals to seek meaning and identity more than

ever; a situation that, in their view, has confronted society with a deep identity crisis. For example, prominent leaders of this movement, such as Jean-Marie Le Pen, have defined European identity based on white race and have made this the central focus of their political efforts. Therefore, the far-right strives to emphasize traditional values and create an ethnically homogeneous society. From another perspective, in Western Europe, Muslim culture and religion are perceived as “the other” (Langenbacher and Schellenberg, 2011). In this regard, from the perspective of the Sweden Democrats, immigrants and Muslims are “others” whose cultural and religious frameworks contradict core Western values. These values are limited to Judeo-Christian principles, Enlightenment standards, and humanism, which Muslims supposedly lack. When the Sweden Democrats discuss Muslims, they generalize various negative collective attributes to them, such as oppression, sexism, forced marriages, animal abuse, welfare abuse, crime, rape, anti-democracy, intolerance, terrorism, and fundamentalism (Eliassi, 2011).

In essence, the Sweden Democrats believe that the arrival of immigrants, especially Muslims, has weakened the authentic and traditional identity of the country. This view is not exclusive to Sweden; similar concerns regarding the impact of immigration on indigenous culture are often found among other far-right parties in Europe.

The electoral activities of the radical right are heavily influenced by political attitudes, especially by negative perceptions of immigration, political distrust, opposition to income redistribution, and political contentment (Zhirkov, 2013, p. 286). The far-right has not only portrayed immigration as a cultural threat to European countries but has also succeeded in moving the issue of immigration to the center of political debates (Yilmaz, 2012, p. 368).

Analysis of the Political Discourse and Political Strategies of the Far-Right in Europe

Political Discourse of the Far-Right in Europe
From the 1980s onwards, concurrent with increased immigration, the collapse of communist systems, and the accelerating process of globalization, a new type of political movement emerged in Europe. These groups no longer relied on fascist ideas as in the past, but instead focused on issues related to identity, culture, and opposition to migratory flows. This shift in approach allowed them to gain a new and important standing in leg-



lence more than any other group (Ramanlaingam, 2014: 7).

A negative stance towards the European Union holds a special place in the ideology and discourse of far-right parties. These political groups view the expansion of European integration and unity as contrary to their nationalistic principles and indigenous interests. They believe that these processes blur national borders, threaten the cultural identity of nations, and weaken the foundations of national sovereignty. For this reason, they portray themselves as staunch defenders of national independence and use tools such as media and election campaigns to try and make public opinion pessimistic towards EU policies.

The decision to oppose the process of European unification often takes shape within the leadership hierarchy of these parties and can undergo developments and changes over time. For example, in the 1980s, the Freedom Party of Austria viewed its country's accession to the European Union as a way to strengthen its ties with Germany.

However, entering the 1990s, the party gradually developed anti-EU tendencies and joined the ranks of opponents of EU integration. The then-leader of the party, Jörg Haider, also shifted his stance towards criticizing Euro integration, and ultimately, the Freedom Party took a negative position on Austria's EU membership in the 1994 referendum, a policy largely guided by the party's leaders.

In Germany, the Republicans party initially held a positive view of the European Union, but this party also opted for a skeptical approach towards the Euro. In Italy, the Northern League changed its view on the European Union issue to join Berlusconi's nationalist right-wing coalition. After experiencing a coalition with Berlusconi in 1994, the Northern League decided to re-establish ties with him and demonstrate its willingness to compromise on supporting the European Union (Hainsworth, 2008: 82).

At the same time, some far-right parties are not opposed to all areas of the European Union but are more concerned about the political expansion of the Union. For example, Geert Wilders, leader of the Dutch Party for Freedom, stated in an interview with Euronews that the European Union should be an economic union and not a political union transcending states, as it currently exists. In this interview, he emphasized that the European Union has taken away Dutch sovereignty and im-



posed a heavy financial burden on the people of the Netherlands; to the extent that the per capita payment of the Dutch to this organization is higher than that of any other country (persian.euronews, 2014).

The Increasing Threats of the Far-Right to the Future of European Liberal Democracies

The far-right, by exploiting crisis conditions of representation, devalues and questions the credibility of current politicians and parties. This movement believes that those in power do not pursue the true interests of the people but rather represent their own economic interests and those of influential groups. For this reason, they believe that solving the people's problems requires drastic and decisive actions. They perceive society as plagued by issues such as party corruption, the presence of criminal migrants, and the allocation of resources to unproductive individuals, claiming that the current democratic system is incapable of addressing these challenges.

These groups believe that only through the establishment of an authoritarian structure and the enforcement of widespread order can political, social, and economic problems be overcome. From their perspective, to return to the desired past

ating a common market and the process of integration. However, after the Cold War, they pursued an international identity and a common foreign policy; a view that realism rejects. European governments also added a common foreign and security policy to economic integration after the Cold War. The aim of the common foreign and security policy was to preserve common values and interests, ensure peace and strengthen international security in accordance with the UN Charter, promote international cooperation, and develop and consolidate democracy and the rule of law and respect for human rights and fundamental freedoms (Mollaei, 2012: 140).

The victory of parties like Syriza in the Eurozone is a result of the prolonged economic crisis in the region. In France, the far-right opposes anti-austerity policies. Marine Le Pen stated at a meeting of European far-right parties in Germany: "The day after my victory in the presidential election, I will demand that the European Union return our four sovereign powers: sovereignty over our territory, sovereignty over our borders, monetary sovereignty, and legislative sovereignty" (Farsi. Euronews, 2017).

Opposition to the Process of Globalization

From some perspectives, the successful formation of the European Union could herald the arrival of a global society. However, support for far-right parties is not only based on voters' nationalistic stances, such as anti-EU and anti-immigration positions, but also on economic grounds, such as a negative perception of their economic situation, economic damage at the national level, and a preference for wealth redistribution (Bieber, 2018: 531). In this regard, globalization has brought about consequences such as increased migration, unemployment, and a decline in living standards for workers and lower classes in developed Western countries. This has led to the formation of new socio-economic cleavages in industrialized Western nations, and it is in this new context that far-right parties have emerged and engaged in political and electoral competitions to gain power and influence government decisions (Sardarnia, 2007: 194).

Therefore, from the perspective of the far-right, globalization means foreign dominance over the domestic market and its destruction. They believe that globalization leads to the export of jobs to other countries, resulting in an increased immigrant population, reduced wages, higher unemployment, and a decline in the indigenous population of the region (Ayoubi & Nourbakhsh, 2013: 99).

The sum of discussions indicates that in the current European Union context, the issue of migration has transcended being merely a social phenomenon and has now become one of the security concerns of European societies. Today, the debate on the "connection between security and migration" is seriously raised, and the interaction of these two domains has received increased attention in the European political and social spheres. Particularly, growing concerns about identity and the formation of extremist ideologies among some immigrants have highlighted this link. These developments have left tangible effects not only in theoretical research but also in the daily lives of Europeans.

Opposition to European Integration

Far-right groups that have committed racially motivated crimes clearly show that minorities such as Roma in the Czech Republic, Greece, Poland, Hungary, and the Slovak Republic, the Somali minority in Finland and Denmark, Africans in Malta, sub-Saharan Africans in Ireland, and North African minorities in Italy are targeted by racial vio-

in an understandable and appealing way to a large segment of society. Principles such as xenophobia, opposition to international institutions, and calls for a return to national identities have become the main axes of their political discourse. This type of discourse not only signifies a cultural backlash against liberal values but has also, in a way, contributed to redefining national identity in various European countries.

The third point is that the far-right has successfully utilized new communication tools and strategies to disseminate its ideas. The use of social media and platforms for self-publication has helped this movement gain an advantage over its rivals, especially traditional parties.

In essence, the far-right's ability to engage in dialogue with new social bases and shape alternative discourses has transformed them into a serious competitor in electoral and political arenas.

At the same time, the greater threat of the far-right lies not only in the economic sphere but particularly in the political and social domains. These movements pose serious challenges to the norms of liberal democracy. By weakening intermediary and representative institutions, the far-right is able to easily present a black-and-white picture of the complex current world and disrupt the order of social cohesion by fueling divisions. In this environment, the convergence and cooperation among the far-right in different countries indicate that this threat is not confined by borders and creates political distinctions at a transnational level as well. The steering towards extremist ideas is accompanied by increasing threats to European democracies. This indicates that fear of the "other" and cultural cleavages are increasingly evolving, which can in turn lead to greater distrust towards democratic institutions and processes. Furthermore, relying on quasi-legal promises and simplifying political processes, the far-right can pose more serious threats to the foundations of liberalism in Europe.

Finally, to counter these challenges, there is a need to redefine social, economic, and cultural policies that address the real concerns and needs of the people. Only through a democratic environment and the strengthening of social institutions can a sustainable and democratic social cohesion be achieved, free from identity divergences and escalating extremism.

Therefore, this crisis presents an opportunity to

reconsider the values and principles that ensure social and political stability in Europe. This reconsideration must include a more precise understanding of the social and economic realities in European societies and an embrace of cultural diversity as a factor of social enrichment. In any case, we hope that Europe, by drawing on past experiences and reflecting on contemporary challenges, will move towards a new and inclusive era in which freedom, democracy, and human rights are implemented not only as slogans but as scientific and pragmatic principles. In this way, Europe can escape the traps of the far-right and move towards a path where human and social values are once again placed at the center of attention, and a sense of solidarity and national integrity is restored to all segments of society.

state—based on preserving national identity and authentic culture along with a free economy—existing corruption and the complex bureaucratic system must be dismantled.

On the other hand, far-right parties, using populist tactics, accuse conventional parties of neglecting fundamental identity issues and focusing on outdated topics, such as not paying sufficient attention to the conflict between national integration and multiculturalism. However, despite their strong criticisms of liberal democracy, they often do not propose a clear alternative to this system. Instead, they primarily seek to portray themselves as opponents of the establishment and as voices reflecting the silent and overlooked segments of society.

The far-right, by calling for genuine public participation, supports the idea of radical reforms in established political institutions and all political processes, and on this basis advocates for methods such as referendums and open electoral lists (Ahmadi Lafouraki, 2013: 44).

Democratic political parties and political observers in France have always been, and remain, concerned about the rise of the National Front and its negative consequences for French democracy and the country's image in the world. These movements have repeatedly and openly expressed these concerns. For example, Jean-Christophe Cambadélis stated in 2014, before the European Union elections: "France will face a global surprise if the National Front takes first place in the EU elections this weekend.

The land of human rights will suddenly become the land of exclusion" (Euractiv, 2014).

These concerns stem from the party's overt xenophobia, particularly in relation to immigrants. Furthermore, the National Front has exhibited deconstructionist tendencies towards the Fifth Republic. This characteristic has been another source of concern for French democrats, as National Front leaders have at times questioned the legitimacy and existence of the Fifth Republic and focused on the corruption and weaknesses of the current regimes in France. For example, Marie-France Stirbois, a hardline member of the Front who died in a car accident in 1988, stated: "We have been living in a banana republic in recent years." Similarly, Jean-Marie Le Pen openly expressed these anti-Fifth Republic sentiments during his 1995 presidential campaign. Throughout the electoral

contest, he spoke of the need for a new constitution that would embody a concept of national priority and preference (Davies, 1999: 5).

The issue of forming a "Sixth Republic," consistently raised by the party's leaders as an inescapable path, has for years become a central point of contention in the French political and social landscape. With Marine Le Pen's ascendancy to leadership, although some limited reforms in the party's rhetorical style have been observed, its discursive foundations and content have not significantly changed. Considering the party's achievements in the 2014 European Parliament elections and its success in the 2015 regional elections, many predict that the party could achieve a better position in French politics in the future and at least participate in some coalition governments; although gaining power as a dominant ruling party still seems difficult.

Even if the National Front participates in coalition governments, French democracy might face new challenges; including the possibility of increased restrictions for immigrants, especially the Muslim population, which could make their process of acceptance and adaptation to French society and culture more difficult than before.

Conclusion

Following an examination of the causes of the far-right's rise in Europe and an analysis of its discourse and threats to liberal democracies, several key conclusions can be drawn that clearly delineate the complex nature of this phenomenon within the context of European political, social, and economic developments.

The first important finding is the close connection between economic, social, and cultural crises and the emergence of the far-right. In recent decades, European countries, particularly after the 2008 financial crisis and the 2015 migration crisis, have faced severe social discontent. These dissatisfactions stemmed from multiple factors such as economic stagnation, increasing inequality, and cultural alienation. These conditions have led many citizens, especially the middle and lower classes, to gravitate towards extremist and nationalistic ideas, as these ideas promise to solve their problems through nationalism and border control.

The second notable point is the discourse of some far-right movements that have managed to transform these crises into opportunities for themselves. By exploiting feelings of insecurity and cultural threat, they have conveyed their messages

to power in the United States, Russia's diminished role following the Ukraine war, Turkey's domestic economic crisis, and especially the prominent role of Erdogan's perceptions as the main decision-maker, are considered key drivers in redefining Turkey's foreign policy.

Accordingly, the research hypothesis is: Turkey's foreign policy towards Syria, after the fall of Assad, has shifted from an aggressive approach to a conciliatory, stability-oriented, and economically cooperative one; a change resulting from the interaction of domestic and international variables within the framework of Turkey's strategic interests. This research, using an explanatory-analytical method and drawing on library resources, delves into these developments to explain the why and how of Turkey's foreign policy redefinition in the post-Assad period.

1. Neoclassical Realism as the Theoretical Framework of the Research

The term "neoclassical realism" was coined by Gideon Rose in 1998. Neoclassical realism encompasses both external and internal variables, updating and systematizing key insights from classical realist thought. Proponents of this approach believe that the scope and level of a state's foreign policy ambition are primarily determined by its position within the structure of the international system, particularly its relative material power. From this perspective, they remain within the realist tradition. However, they argue that the impact of these structural variables on foreign policy is indirect and complex, as structural pressures must be translated through intervening unit-level variables (Kitchen, 2010:118). This emphasis on the mediating role of domestic factors is what leads to this approach being termed "neoclassical."

Neoclassical realism relies on a combination of external and internal factors to explain why states behave as they do. First, there are structural variables, manifested in the relative distribution of material power in the international system and anticipated power trends. Neoclassical realism emphasizes the causal primacy of these variables, believing that the structural pressures of the international system create general incentives and orientations for all states. However, they are insufficient to explain the specifics and particular decisions of foreign policy (Rose, 1998:146). This is because structural pressures do not directly translate into political action but rather pass

through domestic filters. Foreign policy choices are made by political leaders and elites; therefore, their perceptions and interpretations of their country's position in the international system and structural constraints are important.

Thus, the second key variable is the perceptions of political elites, which play a mediating role between structural forces and foreign policy behavior. These perceptions are influenced by various factors such as individual psychology, ideological beliefs, historical memory, and cultural contexts. Elite perceptions directly influence how international opportunities and threats are interpreted, and this can lead to different reactions to a similar stimulus or threat (Taliaferro, 2006:467). Consequently, two states may face a common external threat but exhibit entirely different reactions due to differences in their political elites' perceptions and interpretations. This diversity in reaction stems from their perceptual differences and domestic structures. Or, actions and reactions by states may appear irrational from the perspective of the international system's structure, yet be completely rational and justifiable within the context of domestic politics (Salimi & Ebrahimi, 2015: 21). Therefore, neoclassical realism, by highlighting the mediating role of political elites, bridges the gap between the international structure and specific foreign policy decisions.

The third category of variables is domestic-level variables, which include "domestic organizational, ideational, and political factors" (Rose, 1998:157); these comprise political structure, institutional efficiency and cohesion, level of government legitimacy, economic capacity, military capability, and degree of power concentration. These factors determine the extent to which a state can translate the perceptions and preferences of political elites into practical actions in the foreign policy arena. In reality, even if political elites have clear perceptions of international threats or opportunities, their realization in foreign policy depends on resources, institutional capacities, and domestic cohesion. Leaders and elites often do not have unlimited freedom to utilize national resources to advance foreign policy goals (Rose, 1998:146). Institutional constraints, domestic political pressures, factional rivalries, and economic challenges can limit their prerogatives or alter the direction of decision-making.

Therefore, neoclassical realism, by considering

Transformation in Turkey's Foreign Policy Towards Post-Assad Syria: An Analysis Based on Neoclassical Realism

Niusha Moradi

Abstract

The developments in Syria following the fall of Bashar al-Assad's government have presented Turkey's foreign policy with a new phase of redefining its objectives and instruments. In this context, Turkey is striving to move away from military intervention towards economic engagement, active diplomacy, and regional relationship recalibration, adopting a multi-layered and flexible approach. This shift is not merely confined to reconstructing relations with Syria but also aims to forge a new geopolitical standing for Turkey in the future order of the Middle East. Utilizing the neoclassical realist theoretical framework, this article attempts to analyze this pivot in Turkey's foreign policy through the interaction of structural pressures and domestic variables. The research employs an explanatory-analytical method, with data extracted from library resources. The findings indicate that Turkey's foreign policy towards Syria has entered a transitional phase towards a pragmatic and opportunity-driven approach, prioritizing order-making, economic interests, and multilateral engagement.

Keywords: Turkey, Post-Assad Syria, Foreign Policy, Neoclassical Realism.

Introduction

The Middle East has been one of the world's most turbulent regions in recent decades, with Turkey consistently acting as an influential and active player in its developments. Since the onset of the Syrian crisis in 2011, Turkey's foreign policy was

largely shaped by security concerns, geopolitical rivalries, and support for the anti-Assad opposition, a process that at times led to direct military intervention. However, the fall of Bashar al-Assad's government in late 2024 and the emergence of a new government in Damascus marked a turning point in the political and security equations of Syria and the entire region. This fundamental change compelled Turkey to reassess its policies and adopt a new strategy regarding Syrian developments.

The significance of this issue lies not only in redefining Turkey's relations with the new Syrian government but also in its deeper implications for the regional security order and Turkey's interactions with international actors. Analyzing this transformation will lead to a better understanding of Turkey's future position in Middle Eastern developments, as well as an assessment of its potential for stable or destabilizing roles in the region.

Within this framework, the main research question is: Under the influence of which factors has Turkey's foreign policy towards Syria changed after the fall of the Assad government? To answer this question, the neoclassical realist theoretical framework has been employed. This approach, by combining structural components of the international system with domestic and perceptual variables, provides a multi-layered analytical basis for understanding states' foreign policy behavior. From this framework's perspective, factors such as the shifting regional balance, Donald Trump's return

With the continuation of the Syrian crisis, on the one hand, the relative collapse of governmental structures and the power vacuum in the country led to the emergence of new problems, posing serious security challenges for neighboring countries, especially Turkey. These threats included a massive wave of migration, the spread of terrorist activities, and intensified armed conflicts in border areas (Kutlay, M., & Öniş, 2021: 1087). On the other hand, while Turkey faced numerous domestic issues, the US military support for Kurdish groups affiliated with the PKK in northern Syria under the pretext of fighting ISIS significantly increased Turkey's security concerns (Oğuzlu, 2020:135). In response to these threats, Turkey demonstrated greater resolve in its foreign policy regarding the Syrian crisis, resorting to military means to protect its strategic interests. From 2016 onwards, Turkey directly intervened militarily in Syrian territory. Operations such as "Euphrates Shield" (2016), "Olive Branch" (2018), and "Peace Spring" (2019) were carried out with objectives such as confronting the threat of Kurdish groups in northern Syria, fighting ISIS (Kakaei, Dehghani Firouzabadi, 2021), and supporting Sunni opposition groups against the Assad government. These developments indicate Turkey's shift from a soft-power approach to an aggressive and interventionist policy regarding the Syrian crisis.

From 2018 onwards, the Syrian crisis, particularly the issue of Syrian refugees, entered a new phase. Turkey, which was simultaneously facing a domestic economic crisis and increasing pressure from opposition parties to repatriate Syrian migrants as presidential elections approached, reviewed its policy toward Syria. During this period, regional and international developments also paved the way for a change in Turkey's approach; these included the diminishing Western monopoly on military interventions due to Russia's increased role in the region, as well as the election of Donald Trump as US President and his policies of reducing international support for Kurdish groups in northern Syria (Kutlay, M., & Öniş, 2021: 1088). In such circumstances, the ground was laid for the formation of trilateral cooperation between Turkey, Russia, and Iran within the "Astana Process." Turkey's objectives in this partnership included the displacement and weakening of terrorist groups on its southern borders, the resettlement of



some Syrian refugees residing in Turkey in safe zones, and securing strategic interests in Syria's political future (Haugom, 2019:213). Subsequently, meetings between high-ranking Turkish and Syrian officials, mediated by Russia, began with the aim of normalizing relations and strengthening security cooperation; however, this process did not yield results.

3. Turkey's Engagement with the New Syria

The process of regime change in Syria was not linear or uniform but rather unfolded as a result of a series of regional and domestic developments. In late 2024, concurrent with Israel's widespread and violent assault on the Gaza Strip, Turkey's foreign policy priority was not direct intervention but rather de-escalation and preventing the spread of conflict in the region. These developments, alongside Israel's military campaign against Palestinians and their allies, created a new atmosphere for solidarity among Islamic countries and reduced bilateral tensions. Within this framework, in the summer of 2024, Turkey announced its willingness to move towards direct negotiations with the Syrian government and emphasized the necessity of cooperation for regional stability. However, the Bashar al-Assad government not only refused to hold bilateral meetings but, in a contradictory move, intensified military attacks against opposition-controlled areas in northern Syria (Kardaş,

these three categories of variables – structural, perceptual, and domestic – offers a multi-layered and complex framework for foreign policy analysis. However, it has faced criticisms; for example, the assertion that "neoclassical realism attempts to remedy the theoretical deficiencies of neorealism and for this purpose uses every necessary tool to patch up the holes of a sinking ship, resulting in an inconsistent and ill-defined theory" (Rathbun, 2008:295). Nevertheless, this theory has led to significant progress in the study of foreign policy. Unlike single-level theories that exclusively focus on structural or domestic factors, neoclassical realism offers a multi-level analytical model that is a dynamic and flexible approach. As a result, it can explain changes and transformations in a state's foreign policy over time and account for shifts, inconsistencies, and strategic recalibrations that might be overlooked in purely structural theories. By doing so, it bridges the gap between the broad predictions of neorealism and the nuanced realities of actual policymaking.

2. Historical Background of Turkey-Syria Relations

Turkey-Syria relations have experienced numerous ups and downs throughout the 20th century. In the period after Syria's independence in the 1940s, relations between the two countries were largely tense. The main points of contention between the

two sides included disputes over water resources, territorial disputes in the Hatay region, and especially Syria's support for the Kurdistan Workers' Party (PKK) and its harboring of its leader, Abdullah Öcalan, in the 1980s (Altunışık & Martin, 2023:82). Turkey considered this support a serious threat to its national security. This situation continued until 1998, the year in which the "Adana Protocol" was signed between the two countries, committing Syria to cease supporting the PKK and to provide necessary security cooperation with Turkey in combating this group (Kakaei, Dehghani Firouzabadi, 2021: 23).

With the Justice and Development Party (AKP) coming to power in 2002 and adopting the "zero problems with neighbors" strategy, Turkey embarked on a new policy aimed at improving relations with bordering countries and resolving tensions and disputes with its neighbors. Within this approach, Turkey-Syria relations progressed across all domains. Security cooperation between the two countries, particularly after the Iraq War in 2003, increased and paved the way for closer political ties. Economic relations also entered a new phase with the signing of a free trade agreement in 2007. As a result, the volume of trade between the two countries significantly increased, contributing to economic development and job creation in their border regions (Altunışık, 2011:197). During this period, "Turkey-Syria relations went beyond normalization and were upgraded to the level of strategic partnership" (Altunışık & Martin, 2023:82). Initially, the Arab Spring in 2011 provided a tremendous opportunity for Turkey to play a more active role in the Middle East. However, with the onset of the civil war in Syria, conditions changed dramatically, forcing Turkey to recalibrate its foreign policy. When Turkey realized that Assad was inflexible in the face of popular demands for reform, it changed its approach, began supporting anti-Assad opposition groups, and became one of his staunchest critics. In this regard, Turkey imposed diplomatic and economic sanctions against Syria (Dalay & Friedman, 2013:133). In essence, Turkey, perceiving itself as a model and inspiration for popular uprisings in the region and actively supporting protest movements, backed the anti-Assad regime opposition. This stance led to a deterioration of relations between the two countries and transformed the Turkey-Syria border into a scene for proxy conflicts and geopolitical rivalries.

long-term and stable relations with the new Syrian government. To this end, it has adopted three new roles in Syria: “empowerment, state-building, and protection” (Kardaş, 2025:33). In fact, Turkey’s new strategy towards Syria is based on the axes of order-making and economic reconstruction. This strategy is influenced by both international and domestic factors in Turkey.

3-1. International Factors Influencing Turkey’s Strategy

1-1-3. Shift in Regional Balance of Power

The regional dimensions of the Syrian crisis have become intensely complex, as rival regional and international actors each seek to consolidate their influence in the country. On one hand, the military presence of Iran, and especially Russia in Syria, has been significantly weakened following developments stemming from the Ukraine war (ecfr, 2025/05/14). In such an environment, Turkey endeavors to emerge as one of the primary beneficiaries in the post-Assad era and play a pivotal role in shaping Syria’s future order. However, Turkey faces two major challenges in this endeavor: first, a lack of sufficient financial resources to support the economic and infrastructural reconstruction process in Syria (paturkey, 2025/05/30), and second, Israel’s presence in Syria, due to Israel’s increasing concern over the emergence of a Sunni-Islamist government in Syria, which could disrupt the region’s geopolitical balance to Israel’s detriment (ecfr, 2025/05/14). This is because Israel has consistently viewed a weak, fragmented Syria lacking central authority as its preferred scenario and, accordingly, continues its aerial attacks on Syrian territory. This situation is considered a serious threat to Turkey’s security and regional stability.

Under these circumstances, Turkish leaders have come to understand that only by acting as a responsible, facilitating, and order-making actor (Fidan, 2023:13) can they guarantee their long-term influence and interests in Syria. They strive to be recognized as a crisis solver in the region by shifting their approach from mere interventionism to participation in the reconstruction and stabilization process. In fact, Turkey, aware of the reality that the Middle East no longer has the capacity for disorder, armed conflicts, and new threats arising from state collapse, seeks to redefine its relations with regional countries. The main goal is to form a kind of regional cooperation focused on Syria’s

reconstruction, preventing a power vacuum, and limiting the activities of non-state actors and rebel groups; because corruption, inefficiency, and institutional weakness in Syria could once again provide fertile ground for the reproduction of insecurity and extremism.

3-2-1. Changes in U.S. Policy Towards Syria

Donald Trump’s return to power in 2025 has brought about fundamental changes in U.S. policies towards Syria. These developments have opened new opportunities for Turkey in economic and security spheres. Moreover, Recep Tayyip Erdoğan’s positive perception of Trump as a “friend and main partner” has contributed to strengthening bilateral relations; as Erdoğan has stated: “With the arrival of my friend Trump, we have achieved a more open, constructive, and intimate relationship” (reuters, 2025/05/17). Consequently, this situation could pave the way for an end to U.S. military support for Kurdish groups in northern Syria and also support Turkey’s initiatives and actions in Syria. Furthermore, Trump’s move to lift U.S. economic sanctions against Damascus has created new economic opportunities for Turkish companies in the reconstruction of Syria (reuters, 2025/05/30). Overall, these developments have highlighted Turkey’s role in Syria’s reconstruction and stability processes and are paving the way for increased Turkish influence in the region.

2-3. Domestic Issues Influencing Turkey’s New Strategy Towards Syria

1-2-3. Erdoğan’s Strategic Calculations



2025:32). This approach by Syria led to a rapid collapse of the normalization process between the two countries. Subsequently, a series of internal developments in Syria and increasing military pressures from the opposition severely destabilized the ruling political structure.

Finally, in December 2024, just one week after the start of a large-scale rebel advance towards Aleppo and Damascus, led by the Islamist group “Hay’at Tahrir al-Sham,” Bashar al-Assad’s government fell. This event marks a turning point in the Syrian crisis and the region’s security and geopolitical equations.

Following the fall of Bashar al-Assad’s regime, Turkey emerged as one of the main beneficiaries of this political transformation in Syria. Just four days after the change of government, Ankara swiftly reopened its embassy in Damascus, and Hakan Fidan, Turkey’s Foreign Minister, was the first high-ranking foreign official to meet with the new Syrian leaders on December 22nd. In this meeting, he outlined Turkey’s vision and goals for its policy in the new Syria: “Thanks to your sacrifices, Syria now has a historic opportunity ahead of it. Today, it is possible to restore stability to Syria, eliminate the threat of terrorism from its soil, strengthen the economy, and facilitate the return of Syrian refugees to their homeland” (mfa, 2025/5/10). He also emphasized the necessity of establishing lasting stability and security in Syria and called for the formation of an

inclusive government that protects minority rights and excludes no ethnic or religious group from the new political structure (mfa, 2025/05/10). These statements implicitly alluded to Turkey’s opposition to any potential declaration of independence by the Kurds in northern Syria and its emphasis on preserving Syria’s territorial integrity. Fidan further added that Turkey would support negotiations and an agreement with Kurdish forces under the leadership of the Syrian Democratic Forces, and also pledged to refrain from any new military operations that might undermine the negotiation process (Türkiye’s dilemma in post-Assad Syriacrisisgroup, 2025/05/14). This shift in Turkey’s official stance indicates a transition from a policy of military confrontation towards an approach based on diplomacy, interest management, and stabilization in the post-Assad era.

Regarding Turkey’s new strategy towards Syria, Fidan announced:

“Turkey is now focusing on facilitating an orderly transition in Syria and persuading Western countries to take steps towards easing the severe economic sanctions imposed against the country, thereby paving the way for the entry of international aid and attracting foreign investment into Syria” (mfa, 2025/05/10). Fidan further clarified that achieving these goals requires the full revival of the state structure in Syria. He stated: “To rebuild Syria and restore stability, it is necessary for the new government, with all its functions, to be rebuilt and activated. As the Republic of Turkey, we are ready to share our experiences in reconstruction, rebuilding state institutions, and administrative capacity building with the new Syrian government” (mfa, 2025/05/10). These statements indicate that in the post-Assad period, Turkey, in addition to preserving its security interests, has adopted a more constructive approach based on reconstruction and stabilization. In fact, from Turkey’s perspective, a cohesive, inclusive, and institutionally capable government in Syria is essential not only for Syria’s future but also for Turkey’s security and interests.

Consequently, it can be argued that Turkey’s approach towards Syria after the fall of Assad is based on efforts to shape a new political order in the country in accordance with Turkey’s strategic interests and preferences. Turkey seeks to have a stable, unified, internationally legitimate, and ideologically aligned Syria on its southern borders. Accordingly, Turkey aims to establish a network of

of the PKK's official cessation of activities; an event considered a turning point in Turkey's security policy, leading to a significant reduction in threats on the country's southern borders (chathamhouse, 2025/05/28). With the reduced level of security threats, Turkey's focus has shifted from direct military intervention to supporting dialogue between Syrian Kurds and the new Syrian government. Turkey hopes that this process will both prevent the formation of autonomous Kurdish structures and pave the way for the return of stability to its borders and Syria's.

Conclusion

The developments following the fall of Bashar al-Assad have opened a new strategic space for Turkey; a space in which Turkey's foreign policy is no longer merely reactive or security-centric, but is increasingly shaped by domestic imperatives, economic pragmatism, and long-term geopolitical considerations. Within this framework, Turkish policymakers have sought to pursue an adaptive and multi-layered strategy towards Syria by integrating three main axes: the revival of regional influence, the management of the migrant crisis, and the exploitation of strategic opportunities. This policy both serves domestic interests (including preparations for the 2028 elections and strengthening political legitimacy) and redefines Turkey's regional standing.

Erdoğan's individual role in this is prominent; by combining regional ambition and pragmatism, he strives to transform Turkey into a decisive actor in the new Middle East order. In this regard, key developments such as the dissolution of the PKK, changes in U.S. policies, and Russia's power vacuum in the region have all been perceived as opportunities that he is carefully leveraging.

Ultimately, what distinguishes Turkey's policy towards Syria during this period is its transition from a reactive-security strategy towards active order-making, economic participation, and multilateral engagement within a fragile context. This transformation will redefine not only the future order of Syria but also Turkey's position in the regional structure.



The concentration of executive power in the presidency has enabled Erdoğan to directly influence Turkey's foreign policy decisions. As a result, the country's foreign policy has increasingly become an instrument serving domestic political objectives and acts as a means to advance the president's personal ambitions (Haugom, 2019:214).

Erdoğan's personality is a mixture of ideological ambitions, pragmatic calculations, and a desire to consolidate and expand domestic power. To this end, inspired by neo-Ottoman views and a desire for leadership in the Islamic world, Erdoğan has consistently sought to increase Turkey's influence in the region. After the fall of the Assad government, he quickly adjusted Turkey's foreign policy and undertook a series of measures to influence the new Syrian government. These actions included redefining the relationship with the rebel coalition and striving to play a key role in Syria's reconstruction to enhance Turkey's regional and international standing (Kardaş, 2025:34).

Erdoğan's perception at this historical juncture for Syria was based on the principle that, instead of direct military intervention, Turkey should maintain an effective presence in the country through a strategy of influencing Syria's political and economic structure via reconstruction and state-building programs. He views this approach as an opportunity to strengthen his political position ahead of the 2028 presidential elections and seeks to leverage foreign policy achievements, the resolution of the Kurdish issue, and the return of Syrian migrants as tools to gain domestic public support. Additionally, Erdoğan is attempting to gain concessions from the European Union by utilizing Turkey's prominent role in Syrian developments, particularly on issues such as managing the migration crisis and facilitating economic cooperation (enlargement, 2025/05/27).

2-2-3. Economic Crisis Constraints

Turkey's economic crisis, which began in 2018, particularly with sharp increases in inflation, depreciation of the lira, and rising unemployment rates, has profoundly impacted the direction of the country's foreign policy, especially regarding post-Assad Syria. These economic conditions have compelled the Turkish government to shift from a military intervention-based approach towards a strategy of economic participation and reconstruction. In this regard, Turkey's objective is twofold: on the one hand, by improving economic

and security conditions in Syria, the necessary environment for the voluntary return of millions of Syrian refugees residing in Turkey is provided; an issue that is a priority for the Erdoğan government from social, political, and economic perspectives. On the other hand, Turkey seeks to gain tangible economic benefits through Syria's reconstruction. Turkey's presence in reconstruction projects is not merely humanitarian; rather, relying on its industrial capacities, including in construction, steel, textiles, and food industries, the country aims to exploit economic opportunities in the new Syria (Kardaş, 2025:34). Turkish companies are ready to participate in infrastructure projects, housing construction, roads, hospitals, and factories. This process can lead to mutual economic benefits (paturkey, 2025/05/30) while also strengthening Turkey's political influence in Syria's future structure.

3-2-3. Dissolution of the PKK and Turkey's Shifting Security Approach

Since the beginning of the Syrian crisis, one of the most significant motivations for Turkey's military presence in northern Syria has been to counter threats posed by Kurdish forces, particularly the People's Protection Units (YPG) and their connection to the Kurdistan Workers' Party (PKK) (Kakaei, Dehghani Firouzabadi, 2021). Turkey has always been concerned about the formation of an autonomous Kurdish region in northern Syria, which could serve as an inspiring model for Kurds inside Turkey and was considered a serious threat to the country's national security. With the fall of the Assad regime and the formation of a new government in Syria, Turkey's approach entered a new phase. Turkey's preferred solution is the disarmament of Kurdish forces and their integration into the political structure of the new Syrian government.

In this regard, Ahmed al-Sharaa, the president of the Syrian interim government, in a first step, requested Turkey to halt its military operations in northern Syria to pave the way for negotiations between the new government and the Syrian Democratic Forces (Kardaş, 2025:35).

Furthermore, since February 2025, the Turkish government has also initiated negotiations and security operations aimed at disarming and dissolving the PKK's organizational structures within its territory and border regions. This process finally culminated in May 2025 with the announcement

by leveraging the monetary, financial, and political advantages of this position. However, in recent years, multiple pieces of evidence point to a gradual weakening of this privileged status—a phenomenon some analysts refer to as the “decline of dollar hegemony.” This decline not only carries extensive implications for economic relations but also precipitates a reordering of the global geopolitical landscape.

The importance of addressing this topic stems from the fact that the dollar’s currency hegemony is not merely a financial advantage but rather a fundamental pillar of American structural power within the international system. In this framework, a weakening of the dollar’s position could lead to a redefinition of the power balance among key global economic actors. This article aims to investigate the diminishing role of the dollar in the international monetary system, analyzing the causes, contexts, obstacles, and consequences of this decline from the perspective of international political economy. This research endeavors to move beyond purely financial data, examining the political, institutional, and geopolitical dynamics influencing this transition.

Numerous studies have explored the topic of dollar dominance and its specific characteristics within the global financial order. For instance, [Citation needed for the first example] employs the concept of “exorbitant privilege” to examine the dollar’s unrivaled position in the international monetary structure. [Citation needed for the second example] further discusses the linkage between US monetary, security, and commercial power within the theoretical framework of the political economy of dominance. In the theory of currency competition, [Citation needed for the third example] attributes the dollar’s position to structural power and global trust. Nevertheless, what has received less attention in recent research is the integration of a political economy perspective with recent geopolitical developments and the role of alternative actors in eroding the dollar’s position—a gap this article seeks to address.

This article is structured into eight main sections. The first section reviews theoretical concepts such as monetary hegemony and related theories. The second section examines the history of dollar dominance from Bretton Woods to the present. Subsequently, Section 3 delves into the indicators of the dollar’s declining position within international structures. Section 4 provides a political

economy analysis of this decline, focusing on the behavior of emerging powers. Section 5 addresses the structural impediments to replacing the dollar. In Section 6, the outlook for the global monetary order and probable future scenarios are delineated. Finally, Section 7 concludes the article with a comprehensive summary and analytical findings.

2. Conceptual Framework

Two types of motivations exist: extrinsic and intrinsic. Indeed, to achieve ultimate macroeconomic goals such as economic stability, a policy must consider the motivations of a society for both the planner and the public. A hegemonic planner is not only dominant but also holds a leadership position. This implies that a policy must account for the external and internal motivations of any society, both for the planner and for the general populace. The term hegemony, specifically as monetary hegemony in monetary economics, was shaped by Michael Hudson’s book “Super Imperialism,” first published in 1972. Monetary hegemony not only describes the asymmetrical relationship of the US dollar with the global economy but also elucidates the limitations of the hegemonic edifice that supports it, namely the International Monetary Fund (IMF) and the World Bank. According to the conventional definition of monetary hegemony, it is an economic and political phenomenon in which a single state exerts a decisive influence on the functions of the international monetary system. Historical changes in the IMF and World Bank since 1970 demonstrate that the monetary policy of the system and its rules require a renewable approach to designing their regulations. An alternative perspective to hegemony could offer a good replacement (Bastanifar, 2015, p.32).

Before its entry into international relations literature, and more specifically international political economy, the concept of hegemony was debated within the realm of political thought. Antonio Gramsci (1891-1937), a prominent thinker and one of the founders and activists of the Italian Communist Party, was the first to systematically and extensively develop the concept of hegemony within his Marxist-idealist theory.

Among Gramsci’s key considerations were the economic aspects of the hegemonic social group’s hegemony. In his view, a potential hegemon, in order to strengthen solidarity within the composite bloc of allies and further extend the hegemony of the main social group to the masses, must ensure economic development and, as far as possible, se-

Paria Pirkarami



The Declining Hegemony: An Economic and Political Analysis of the Dollar’s Diminishing Role in the Global Monetary System

Abstract

Recent years have witnessed discernible signs of instability in the unchallenged dominance of the US dollar within the international financial system. This development holds significant implications, as the dollar not only serves as the primary medium for international transactions and reserves but also functions as a geopolitical instrument for asserting United States power. Understanding the trends contributing to the dollar’s weakening dominance and evaluating the future of the global monetary order is crucial for nations to formulate effective economic and financial strategies.

This research employs comparative analysis, historical data examination, and a comprehensive review of theoretical and empirical literature to concurrently analyze the political, economic, and technological dimensions of the dollar’s changing status. The central focus is on investigating evidence of the gradual erosion of dollar dominance, the ascendance of other currencies (particularly the Yuan and Euro), and the role of digital currencies in reshaping the global monetary architecture. The findings indicate that while dollar dominance persists, robust evidence suggests a discernible shift towards a multipolar order. In this emergent order, the dollar will likely become one among

several pivotal currencies alongside other monetary powers. However, the transition away from the dollar-centric order faces significant impediments, including a scarcity of alternative infrastructures, global institutional trust deficits, and the complexities inherent in the US financial system.

The insights gleaned from this study can assist policymakers in developing countries in reducing their reliance on the dollar, designing independent payment systems, and diversifying their foreign exchange reserves. Furthermore, from a theoretical perspective, this research makes a notable contribution to the re-evaluation of the concept of monetary hegemony and the feasibility of global financial multi-centrality.

Keywords: Dollar, Hegemony, International Monetary Fund, Global Trade

1. Introduction

In the global economic order, the role of the United States national currency (the dollar) has, since the 1940s, extended far beyond merely being a medium of exchange or a store of value. As the world’s dominant reserve currency, the dollar has formed the backbone of the international financial system, simultaneously enabling the United States to finance the costs of its global dominance

or ideological hegemony. However, hegemony in this view is more than the dominance of a single state. Within the global order, the dominant hegemonic situation may be based on coherent relationships between the configuration of material power, the prevailing collective understanding of the global order, and a set of institutions that have established a universal order. Therefore, hegemony is a specific form of dominance that refers more to a consensual and agreed-upon order.

Thus, the Neo-Gramscian approach has introduced and developed a rich and broad understanding of hegemonic power. This understanding explains hegemonic power in a much broader way than what is recognized as the forceful and suppressive dominance and sovereignty of a superior international power. The forceful and suppressive dominance and sovereignty of a superior and singular international power are mainly theorized and used within the framework of the realist perspective and its derivative tendencies as hegemonic power. However, within the framework of this new understanding and interpretation of the Neo-Gramscian approach, hegemony is defined and explained in a specific way in which the dominant and ruling state undertakes to create an ideological system based on international scales, values, principles, and frameworks for universal understanding and consent. In fact, the function of this system is based on these very scales, values, principles, and general frameworks that ensure the continuous and sustained international superiority of the hegemonic state (Tale'i Hoor, 2014, pp. 23-25).

The importance of studying power transitions stems from the link this conceptual model establishes with peace, war, and the security of the international system, while simultaneously assuming that the international system is a hierarchy of power where states are differentiated based on both their power and their satisfaction with the existing international order. In this context, the aforementioned analytical model relies on the competitive policies of rising secondary powers or emerging hegemonies that challenge the dominant power. These states have increasing power and are therefore advancing in an innovative direction to enhance their international status and position. If the power of these states increases to such an extent that the prospect of a power shift emerges, the likelihood of a war is strengthened, which could pave the way for their replacement of the hegemonic power. Wallerstein, a neo-Marxist theorist of

the world order, claims, within the framework of world-system theory that focuses on international inequality and dependencies, that world wars have regularly occurred throughout historical periods, coinciding with stages of hegemonic maturity and peak, hegemonic decline, and the rise of a rival hegemony. Wallerstein asserts that power transitions occur regularly (Keyvan Hosseini, 2015, pp. 44-45).

3. History and Mechanisms of Dollar Dominance

3.1. From Bretton Woods to the Present

In 1944, the Bretton Woods Conference laid the foundation for the US dollar's status as a reserve currency. The United States, which emerged as the largest and most stable economy after World War II, agreed to peg the dollar to gold at a fixed rate (\$35 per ounce), while other currencies were pegged to the dollar. This system, known as the Bretton Woods system, solidified the dollar as the central currency in global finance, effectively placing the US dollar at the core of international monetary relations and allowing it to serve as the primary intermediary for international trade and investment. The fixed link to gold bolstered confidence in the US dollar, making it the world's leading reserve currency.

In 1971, President Nixon suspended the convertibility of the US dollar to gold, signaling the collapse of the Bretton Woods system. This shift led to the introduction of a system of floating exchange rates, where currency values were

cure the interests of its allies. The importance of this point becomes clearer when we consider that in modern industrial societies, hegemonies emerge only from classes that play an essential role in the economy, even though economic capability is not the sole variable involved in the emergence of a hegemon. In the process of economic development, which Gramsci considers one of the progressive functions of the hegemonic social class, the productive activities and social position of those with greater energy and spirit of initiative are further strengthened. If a social group or collective actor does not achieve successful economic performance, its hegemonic position faces limitations. The crisis of bourgeois hegemony in Europe during the Great Depression after World War I is a clear example of this issue.

Hegemonic Stability Theory is a theory that analyzes the liberal international economy—which focuses on the freedom of international trade—by relying on the capabilities and leverages of the hegemon. Although the concepts and discussions of this theory have been influenced in various ways by the three main schools of international political economy—realism, liberalism, and Marxism—in the literature of international political economy, hegemonic stability is primarily considered a realist theory, and its main proponents belong to the realist current. The idea of hegemonic stability was initially proposed by the liberal economist Charles Kindleberger—albeit without using the term “he-

gemonic stability.” Kindleberger believed that the stability of the global economy requires the existence of a stabilizer, which could, however, extend to more than one stabilizer. After examining various possible ways to provide public goods in the international arena, he identified benevolent leadership or absolute governance as the only possible solution. Kindleberger's analysis was that, given that governments and their interests are the main referents guiding other institutions governing the global economy, it is not clear that the aggregation of self-interested actors will necessarily lead to an outcome that benefits the public good. The public good, which is materialized in the form of a public good, faces the free-rider problem. He even considered regional blocs not to be a useful solution because they cannot act as an integrated economy and saw hegemonic leadership as the only remaining possible solution. Kindleberger argues that in both cases, Britain in the 19th century and the United States in the 20th century, the national efforts of the two countries, in the form of global leadership, led to the production of global public goods such as extensive markets. In fact, the growth and flourishing of global public goods require the management of a leader or executor. Kindleberger's views were strongly welcomed by realists. Stephen Krasner and Robert Gilpin have been among the most prominent figures who, with their specific neorealist approach, defended the theory of hegemonic stability. Realists, in fact, considered Kindleberger's views on leadership as a trump card for the realist current. At the same time, they deemed liberal frameworks for analyzing hegemonic stability to be insufficient and argue that hegemonic stability is rooted in realism's state-centric and power-centric approach (Ghanbarlou, 2006-2007, pp. 865, 870).

However, Gramsci's followers have extended his theories into the field of international relations and international political economy, and by providing a global interpretation of the concept of hegemony, they have shaped a theoretical approach known as “Neo-Gramscianism.” Neo-Gramscianism, like Gramscianism, belongs to the family of Marxist theories, which, from a meta-theoretical perspective, falls within the category of critical theories. The concept of hegemony, with all its elements and nuances in the Neo-Gramscian view, is rooted in Gramsci's explanation of this concept. The meaning of hegemony intended by Neo-Gramscians also refers to dominance based on consensus



quarter of 2024, the Euro's share reached 20.02%, an increase from the 19.75% recorded in the second quarter. Global investment in the Japanese Yen has also grown over the past six quarters, with its share reaching 5.82% in the third quarter.

On the other hand, the downward trend in the Chinese Yuan's share of global reserves, which had lasted for nine quarters, ceased, and its share increased to 2.17% in the third quarter. According to this report, the dollar's dominant position in recent years has been threatened by concerns over increasing US debt and sanctions imposed by Washington against its rivals. Following the escalation of conflicts in Ukraine in February 2022, the US prohibited the Russian central bank from conducting dollar transactions, banned the export of dollar banknotes to the country, and froze Russian assets outside the country. According to an article in Foreign Affairs magazine in June, these sanctions have caused other central banks to worry about their dollar reserves being frozen in the event of tensions with Washington (Tasnim, 2024).

4.2. Gradual Replacement in Bilateral Agreements (Yuan, Euro, Rupee)

During specific periods, some countries have suffered due to the use of a single foreign exchange intermediary currency like the dollar. This harm has been attributed to the dollar's depreciation or the US's misuse of its power to sanction or threaten specific countries. This issue has prompted countries to seek remedies, and bilateral monetary and currency agreements are one such method. A monetary agreement can be defined as the simultaneous use of the national currencies of the origin and destination countries in bilateral trade, investment, and financing, thereby eliminating the need for other intermediary currencies. Therefore, in this method,

trade between

countries is conducted using local currencies. In essence, instead of using an intermediary currency like the dollar or euro, the currencies of the countries of origin and destination of trade are utilized, and in this method

of trade, the dollar or euro is no longer the intermediary. In this approach, countries' actions are primarily a strategy to protect their economies from dollar fluctuations, and for some countries like Iran and Russia, it is also a strategy to counter economic pressures from the West and the US.

Globally, more than 58 bilateral and multilateral monetary agreements, valued at over \$385 billion, have been concluded between more than 32 countries, with China holding the top position among them. Currently, bilateral and multilateral monetary agreements are considered an alternative method for global intermediary currencies, and countries are motivated to enter this arena for various reasons. Of course, the motivations differ; for example, China, which accounts for the most agreements and whose economy is growing and is the world's second-largest economy, is pursuing this matter due to the globalization of its currency. Some countries have a greater inclination to pursue the issue to escape US and Western sanction policies, and some countries are motivated to conclude bilateral and multilateral agreements to avoid the risk of dollar price fluctuations and to escape crises stemming from them, such as the financial crisis of 2007-2008, which will be discussed in an independent section (Ghavami, 2015, pp. 145-148).

4.3. Rise of Digital Assets and Non-Dollar Settlement Solutions

Today's global economy finds itself influenced by a network of production and consumption, leading to increased environmental concerns and political conflicts within governance. As problems arise, humans are increasingly turning to technology for solutions—one such method being digital currencies as a means of investment and exchange, especially in developing countries suffering from

determined by market forces. Despite the end of the gold standard, the US dollar maintained its position as the dominant global reserve currency, supported by the strength of the US economy and its military and geopolitical influence. The significant increase in US dollar dominance was further solidified through the petrodollar system. In the 1970s, the United States reached an agreement with Saudi Arabia and other oil-producing countries to trade oil exclusively in US dollars. This arrangement created stable global demand for the dollar, as countries needed to hold US dollars to purchase oil, further cementing its position as the leading reserve currency.

Today, the US dollar remains the dominant reserve currency, accounting for approximately 60% of global foreign exchange reserves. Its widespread use extends beyond the United States, impacting nearly every corner of the global economy. The dollar plays multiple roles in the financial system, including serving as the primary currency for international trade, foreign exchange transactions, and a store of value for central banks worldwide.

3.2. Factors Reinforcing Dollar Dominance

The US dollar is widely accepted as the currency of choice for international transactions, particularly in the trade of commodities such as oil, and as the settlement currency for cross-border banking. It is also the dominant invoicing currency for trade between non-US countries, which constitutes a significant portion of international trade. This global acceptance has made the US dollar the most liquid and widely used currency in global financial markets.

Central banks worldwide hold vast reserves of US dollars, with the currency constituting over half of the world's foreign exchange reserves. These reserves are primarily held in the form of US Treasury securities, which are considered safe and liquid assets. The demand for the US dollar as a reserve currency allows the United States to finance its deficits more easily, as other countries purchase US debt. The dominance of the US dollar simplifies international trade by providing a common currency for transactions, reducing the complexities associated with currency conversion. However, countries that use the US dollar for export invoicing may not fully benefit from currency depreciation. For example, when the value of the US dollar appreciates, the competitiveness of their goods may decrease, but invoicing in dollars may offset these benefits (Iqbal Butt, 2024, pp. 31-34).

Despite the existence of multiple factors and actors influencing oil prices, the role of the US, due to its supply and consumption markets, oil reserves, and particularly the developments in the dollar exchange rate, is considered one of the most important factors affecting changes in oil prices as non-OPEC factors, especially since 2001 (Pourahmadi, 2010, p. 148).

4. Signs of the Dollar's Decline

4.1. Decreasing Share of the Dollar in Central Bank Reserves

According to Tasnim News Agency, citing Russia Today, the latest data from the International Monetary Fund (IMF) indicates that the US dollar's share of global foreign exchange reserves has reached its lowest level in nearly 30 years. According to statistics from the Washington-based fund, the dollar's share of countries' official reserves decreased by 0.85% between July and September of the current year, reaching 57.4%—a figure not seen since 1995. The IMF has not provided statistics prior to this date.

In June, the fund warned that the downward trend in the dollar's share of global reserves was occurring due to countries' efforts to diversify their assets. Statistics show that while the dollar's share has consistently decreased over the past three quarters, "non-traditional" currencies have gradually gained more ground.

Dollar's Share of Global Reserves Falls to a 3-Decade Low

According to Tasnim News Agency, citing Russia Today, the latest data from the International Monetary Fund (IMF) indicates that the US dollar's share of global foreign exchange reserves has reached its lowest level in nearly 30 years. According to statistics from the Washington-based fund, the dollar's share of countries' official reserves decreased by 0.85% between July and September of the current year, reaching 57.4%—a figure not seen since 1995. The IMF has not provided statistics prior to this date. In June, the fund warned that the downward trend in the dollar's share of global reserves was occurring due to countries' efforts to diversify their assets. Statistics show that while the dollar's share has consistently decreased over the past three quarters, "non-traditional" currencies have gradually gained more ground.

Former IMF Official Calls the Dollar a "Dangerous Currency"

Additionally, the Euro has managed to capture a portion of the dollar's market share. In the third



regarding the expansion of dollar use abroad, US policy was certainly successful. One could argue that the concept of “dollar hegemony”—if not the phrase itself—began to take shape in this context. The “Roaring Twenties” witnessed the consolidation of the dollar’s position across the Americas. Economic sanctions are a planned policy aimed at imposing economic, commercial, and political restrictions to achieve political objectives such as changing actor behavior, regime change, and arms control. Over the past few decades, the US has increased its use of sanctions in its foreign policy, leveraging the dollar’s global prevalence and its central role in the global economic, banking, and financial systems. According to some estimates, over three-quarters of all global sanctions have been imposed by the US. The structure of US economic sanctions during the Cold War was very limited, simple, and primarily ad-hoc. After the collapse of the Soviet Union and the growth of globalization indicators, the US gradually increased the use of sanctions in its foreign policy, utilizing its central role in global economic, trade, financial, and banking institutions and relations. Another reason for the increased use of sanctions is this tool’s ability to fill the vacuum between negotiation and war. These developments have transformed the US into the largest sanctioning power in the global political economy over several decades.

Regarding the effectiveness of sanctions, various economic and political theories have evaluated their success or ineffectiveness based on factors such as economic dependence, success in achieving the sanctioning country’s political goals, changes in the target actors’ behavior, regime change, and other relevant indicators. Most scholars, despite acknowledging the destructive effects of economic sanctions on the target country, have largely assessed the success of sanctions in achieving political objectives as very low. In this regard, there is also a fundamental difference in approach between politicians and researchers: most politicians believe in the effectiveness of sanctions in achieving political goals, while most researchers propose the opposite view. In summary, while the US sanctions regime has gained significant evolution, depth, and impact in the global political economy, it also faces numerous domestic and international challenges that raise key questions about the future of this policy (Bayazidi, 2024, p.56).

5.2. Geopolitics’ Role in Eroding Trust in the Dollar

Since February 1945, the global influence of the United States, among other factors, has been cemented by the international role of the US dollar. The United States is uniquely positioned to employ financial warfare in the service of its foreign policy. As the global economy relies on the US dollar as the primary medium for cross-border transactions, unit of account, and foreign reserves, the US gains significant economic and national security advantages from its central role in the global financial system. Since 2000, US sanctions have increased by 933%. However, the recent “weap-



onization” of finance against Russia in response to its invasion of Ukraine may have accelerated actions and ambitions to rethink financial globalization to reduce global reliance on Western-led currencies and payment infrastructures. Saudi Arabia and other Gulf Arab states have pegged their currencies to the US dollar for the past few decades, building the US security strategy in the Middle East on petrodollars.

However, in December 2022, China invited Saudi Arabia and other Gulf states to conduct bilateral oil trade transactions in Yuan, a shift that could fundamentally impact the existing balance of power in the region. The de-dollarization of the oil industry is happening gradually, slowly—yet seemingly

severe inflation. While citizens of developed nations benefit from stable financial infrastructures, the rest of the world’s population does not share these privileges and is therefore excluded from the traditional banking system. Inflation devastates citizens in Zimbabwe, Venezuela, Myanmar, Argentina, and many others who are forced to find alternatives to cash. Contrary to common skepticism, Bitcoin is not merely a speculative tool for getting rich, but in this context, it acts as a life-line to help individuals preserve their financial resources in the face of a rapidly depreciating currency. Theoretically, it allows anyone, anywhere (with an internet connection) to store their value

regardless of income or socioeconomic status. However, with increasing Bitcoin adoption, volatility and regulatory risks continue to rise (Knight, 2022, p.1).

Indeed, the 2008 financial crisis further exposed the vulnerabilities of the international monetary system, leading to instability in global financial markets and a contraction in the global economy. Consequently, one of the key discussions among academics and policymakers has been the reform and strengthening of the global monetary system. Numerous proposals have been put forth for monetary system reform, including the formation of a global secure network, a restructuring towards a Special Drawing Rights (SDR)-based system, and

a movement towards a multiple-currency system. Regarding the proposal for a shift to an SDR-based system, political limitations exist that complicate its operationalization.

For any currency to compete with the dollar in international payments, it must reduce transaction costs. The dollar, relying on its dedicated payment systems and extensive infrastructure, can be used at a lower cost. Consequently, any country that can establish the necessary infrastructure, including banks, payment systems, and agreements, and facilitate the convertibility of currencies for transactions in national currencies, will not only create a non-dollar transaction mechanism but also reduce transaction costs.

Asian economies can operationalize bilateral and multilateral payment schemes among themselves as a solution to reform the international monetary system in their favor. However, this does not necessitate the use of all Asian national currencies for payment and settlement of transactions. In other words, in the path of reducing dollar dependency, it is not crucial which national currency plays a greater role as a substitute. Instead, any bilateral transaction infrastructure that can reduce reliance on the dollar in international payments and subsequently moderate transaction costs will be viable. Currently, countries have chosen to diversify international transaction instruments and have put measures in place to that end; among them, China’s efforts are notable. Such diversification of transactions has had successful examples globally, contributing to improved trade and investment (Asian Development Bank, 2019).

5. Political Economy Analysis of the Dollar’s Decline

5.1. The Relationship Between US Foreign Policy and Dollar Dominance

When William Taft, then US President, claimed in his 1912 annual message to Congress that “the diplomacy of the present administration has sought to respond to modern ideas of commercial intercourse by substituting dollars for bullets,” the press quickly coined the term “Dollar Diplomacy” to describe the link being established between the promotion of US money abroad and American foreign policy (Basosi, 2019, p.2). As many countries in Central America and the Caribbean would soon discover, US foreign policy in the 1910s never truly succeeded in eliminating bullets. Marxist-Leninist critics did not easily distinguish “dollar diplomacy” from overt “imperialism.” However,

that India possesses high potential in terms of economic stability, population, market growth, and international political standing. However, its financial infrastructure, weakness in the internationalization of its banking system, and the limited role of the Rupee in global currency reserves currently hinder its ability to play a key role. Nevertheless, in the long term, India can gain a greater share in regional trade through economic and financial reforms.

In summary, although the Yuan, Ruble, and Rupee have each made efforts to expand their international role, they still lack the true competitive strength compared to the comprehensive features of the dollar system. What is occurring is primarily an effort to reduce relative dependence on the dollar in certain areas, rather than a complete substitution. For this reason, it is expected that the dollar will remain the dominant global currency in the near future, although its absolute monopoly will be somewhat diminished (Eghtesad Online, 2025).

6.2. US Institutional Network

Regarding the International Monetary Fund (IMF), the Board of Governors and the Executive Board are the most important decision-making bodies. The Board of Governors is the highest decision-making authority, composed of representatives from member governments. However, in practice, the Board of Governors has delegated most of its powers to the Executive Board. The Executive Board, which in practice is the authority for most of the Fund's decisions, consists of 24 members. Each of these members is appointed or elected by a country or a group of countries. Five members of the Board are from countries with the largest shares in the Fund (the United States, Germany, the United Kingdom, France, and Japan), and these members are directly appointed. Three other members are elected by Saudi Arabia, China, and Russia (due to their loans to the Fund). These eight members, each uniquely recognized as a single-member group, select and introduce a director, and the remaining 16 directors are elected by the other 180 member countries of the Fund as groups of countries, with each group having its executive director who represents the voting power of its member countries. Most important decisions in the Fund, including changes to the articles of agreement, quota changes, etc., are subject to a majority vote that must secure at least 85% of the votes. In other words, to better understand the de-

cision-making structure in the International Monetary Fund, it is best to consider it a joint-stock company where the voting rights of each member are proportional to their quota in the Fund.

Currently, according to IMF statistics, the United States is the largest shareholder of the Fund, with a quota of 42,122.4 Special Drawing Rights, equivalent to 62,188.66 US dollars. With this quota, it holds voting power equivalent to 16.75% of the total votes in the Fund. Therefore, any important decision in the Fund is contingent on the consent of the United States. This means that in any decision requiring 85% of the votes, the United States has veto power (Students News Agency, 2014).

Conclusion

This research aimed to analyze the trends weakening the global position of the US dollar and examine the outlook for multipolar monetary systems. The findings indicate that although the US dollar maintains its dominant role in the international monetary structure, signs of a gradual erosion of this dominance are observable. This erosion, rather than stemming from a single rival, reflects the expansion of monetary multi-centrality and the growth of emerging economies.

Based on data analysis and previous studies, it appears that in the near future, the dollar, instead of acting as a "monetary superpower," will transform into one of the "key axes among a set of credible international currencies." Factors contributing to this evolution include the strengthening role of the Chinese Yuan, the Euro, and the emergence of novel financial instruments such as digital currencies. However, significant structural obstacles remain on the path to a multipolar monetary order; these include the depth of US financial markets, institutional trust in the dollar, the lack of sufficient infrastructure for alternative currencies, and countries' dependence on dollar networks in global trade.

Compared to existing literature, this research offers a multi-dimensional picture of the dollar's declining dominance by simultaneously focusing on geopolitical dimensions, institutional structure, and technological developments. Contrary to some simplistic views suggesting the rapid demise of the dollar, this article emphasizes a gradual, resilient, and complex process, wherein the transition to monetary multipolarity requires time, political will, and the reconstruction of global financial infrastructures.

The main limitation of the study is its reliance on

inevitably. Forty percent of proven oil reserves are in Russia, Iran, and Venezuela, which have strategic incentives to shift to Yuan-denominated oil, while another 40% belong to Gulf Cooperation Council countries. Recently, Saudi Arabia and the United Arab Emirates have increasingly deepened their ties with China. This is just one example of a broader macro-trend. India and Russia are renegotiating to establish Rupee-Ruble arrangements for settling their oil trade transactions given Western sanctions. Brazil and Argentina have raised the idea of developing a common currency. The People's Bank of China recently announced the signing of a Memorandum of Understanding (MOU) on establishing Chinese Yuan settlement arrangements with the Central Bank of Brazil.

However, de-dollarization is not a new topic. Over the past 20 years, several countries have attempted to make their currency an attractive alternative to the US dollar or create new payment infrastructures. China has made significant efforts to globalize its national currency, as the Yuan performs very poorly as an international currency compared to its economic power, making Beijing heavily dependent on and vulnerable to the US dollar. Also, the European Union, one of the closest allies of the United States, has set the goal of increasing the internationalization of the Euro as a key dimension of its ambitions for strategic autonomy. However, efforts to significantly undermine US dollar dominance have so far failed. While the war in Ukraine may encourage countries to seek new ways to reduce their vulnerability to the US-led global financial system, the US dollar will likely maintain its primary role in the global monetary system. Nevertheless, the real battlefield will unfold in the long run, when digitalization can foster decentralization while undermining the unipolarity of the current system.

But in the current climate of increasing politicization of money, the process of financial digitalization can be a vital force for change in driving currency diversification and payment systems. In the first arena, with the emergence of automated and electronic trading platforms that significantly reduce transaction costs, central banks have gained much easier and cheaper access to foreign currencies—thereby encouraging reserve diversification. In this scenario of increasing competition, if the United States fails to embrace and shape a new vision for a digitalized (and increasingly politicized) global monetary system, it risks losing its

leadership in the international monetary system. The future shape of the international monetary system is still unclear. However, developments appear inevitable, as geopolitics and decentralization, reinforced by digitalization, will influence economic trends to a greater extent than in the past (Goretti, 2023, p. 130).

6. Obstacles to Dollar Replacement

6.1. Absence of Institutionalized Alternatives

In a world where the economic order has been based on the dominance of the US dollar for decades, the question of the future of this monetary hegemony has become increasingly pressing. Geopolitical tensions, currency wars, widespread sanctions, and the growth of emerging economies have led many countries to seek ways to reduce their dependence on the dollar. Among these, three significant currencies—the Chinese Yuan, the Russian Ruble, and the Indian Rupee—have garnered more attention than others.

It is evident that the US dollar's dominance over the global economy stems from a complex combination of economic, financial, legal, and political factors. While the Chinese Yuan, Russian Ruble, and Indian Rupee are each striving in their own way to increase their role in the international monetary system, they are still a considerable distance from achieving the status of a dominant global currency. The key point is that none of these currencies alone can displace the dollar, but collectively, they can reduce its share and shift the global monetary order from a unipolar to a multipolar state.

Of the three currencies examined, the Chinese Yuan is the closest contender to challenge the dollar. China, through consistent policymaking, bilateral currency agreements, the establishment of an independent international payment system (CIPS), and an increasing presence in global trade, is enhancing the Yuan's position. However, the lack of free capital flow and extensive government intervention in China's currency market are major obstacles to global trust in the Yuan as an international reserve currency.

The Russian Ruble has been primarily used in non-dollar transactions due to political necessities and Western sanctions. However, Russia's limited, sanctioned, and unstable economy severely reduces the Ruble's potential for globalization. The use of the Ruble in trade is more defensive than an active currency policy.

Regarding the Indian Rupee, it should be noted



existing evidence and macroeconomic data, which primarily pertain to the official levels of interactions between governments and international institutions; whereas the behavior of non-state actors and gray markets can also influence the future of dollar dominance. Furthermore, future geopolitical dynamics and shocks may alter the predicted trajectory.

To address these limitations, it is suggested that future research focus on the empirical analysis of market behavior concerning alternative currencies and consider the impact of novel technologies such as Central Bank Digital Currencies (CBDCs) and independent payment networks beyond SWIFT in evaluating the future of the international monetary order.

The findings of this research can be applied at two levels: first, in the monetary policymaking of countries seeking to reduce their dependence on the dollar; and second, in theoretical studies related to power transitions in the international system. Additionally, from a theoretical perspective, this study, by emphasizing the concepts of “gradual transition” and “controlled multipolarity,” contributes to a rethinking of financial hegemony theories and provides a more precise understanding of the complexities of the global currency system.

